

# ایران و دمکراسی

۱۳۷۲

نویسنده : صالحی، منوچهر

عنوان کتاب : ایران و دمکراسی

چاپ اول : ۱۳۷۲

تعداد : ۵۰۰ نسخه

**انتشارات پژوهش**

صفحه	فهرست مطالب
۵	۱- دیباچه
۷	۲- نبود دمکراسی در ایران
۲۷	۳- ساخت دولت در ایران
۴۹	۴- ریشه های تاریخی استبداد در ایران
۵۹	۵- زمینه های دمکراسی در ایران
۷۵	۶- عقب ماندگی و دمکراسی
۹۲	۷- دمکراسی و تمامیت ارضی



ایران نخستین کشور آسیائی است که در آن انقلاب دیمکراتیک تحقق یافت و محمد علیشاه مُستبد مجبور شد از کشور بگریزد و با اینهمه میبینیم که میهن ما هنوز هم همچون هزاره های گذشته تاریخ در چنبره استبداد گرفتار مانده است. باید از خود پرسیم که چرا جنبش های رهاییبخشی که در نقاط مختلف ایران بوجود آمدند و هدفشان حفظ استقلال ایران و دیمکراتیزه کردن روابط اجتماعی بود، با شکست مواجه شدند؟ چرا مبارزات مردم ایران که بخاطر ملی کردن صنعت نفت به رهبری دکتر محمد مصدق انجام گرفت نیز نتوانست موجب تحقق نظام دیمکراتیک در ایران شود و چگونه کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ توانست سبب سرنگونی آن دولت ملی گردد؟ و بالاخره آنکه چرا انقلاب عظیم ۱۳۵۷ که منجر بسقوط سلطنت پهلوی و استقرار جمهوری اسلامی شد نیز نتوانست ایران را به دیمکراسی سیاسی - اجتماعی گامی نزدیکتر سازد؟.

هدف از نگارش کتاب حاضر اینست که روند نبود دیمکراسی در ایران را بر اساس دلائل و مدارک تاریخی توضیح دهد. در این جلد کوشش میشود عواملی که سبب شدند تا در ایران دیمکراسی نتواند ریشه دواند و استبداد سیاسی همچنان سرنوشت میهن ما را تعیین کند، مورد بررسی قرار گیرند. شاید از این طریق بتوان به ماهیت موانعی که در راه تحقق دیمکراسی در ایران قرار دارند، بهتر پی بُرد و فرزانه تر برای از میان برداشتن آن گام برداشت.

آنچه که در این کتاب ارائه شده است، رسالات و مقالاتی است که نگارنده در سالهای گذشته فراهم آورده و بخش اعظم آن در نشریات مختلف بچاپ رسیده اند و اینک با کمی دستکاری و ویراستاری در آنها بصورت فصول مستقل کتاب حاضر ارائه میشوند. هریک از فصول این کتاب درباره موضوع معینی از زمینه های

روشن است که طرح جوانب مختلف مسئله خود دلیل بر آنست که دیمکراسی پدیده ای مرکب است و در واقع همهٔ زمینه های گوناگون از زندگی اجتماعی را در بر میگیرد و بهمین علت هم در بررسی این پدیده باید همهٔ آن عناصری را که با یکدیگر در ارتباط بوده و مجموعهٔ واحدی را تشکیل میدهند، مورد ارزیابی قرار داد. بعبارت دیگر در این کتاب کوشش شده است نشان داده شود که دیمکراسی زمانی میتواند در یک جامعه تحقق یابد، هرگاه که در کلیهٔ سطوح زندگی اجتماعی تغییراتی که برای پیدایش دیمکراسی ضروری هستند، بوقوع پیوسته باشند.

منوچهر صالحی

بهار ۱۳۷۲

# نبودِ دِمُکراسی در ایران

اگر به تاریخ ایران نگاه کنیم، به زحمت میتوانیم در آن با پدیدهٔ دِمُکراسی روبرو گردیم. در حقیقت سراسر تاریخ سیاسی مِیَهِن ما چیزی نیست مگر تاریخ استبدادِ متکی بر سلطنت، و هر چقدر از زمانِ کنونی دور شویم و به اعماق هزاره های گذشتهٔ تاریخ باز گردیم، بهمان نسبت نیز در ایران بحکومتِ خدا-شاهی نزدیکتر میشویم که براساس آن مابین رهبری سیاسی و رهبری مذهبی جامعه دوگانگی وجود ندارد و بلکه شخصِ شاه در آن واحد هم رهبر سیاسی و هم رهبر مذهبی جامعه بوده و بعبارت دیگر در شخصیت او وحدتِ این دو پدیدهٔ اجتماعی تحقق مییابد. برای هر جوینده ای فوراً این پرسش مطرح میشود که چه عواملی سبب شدند تا در ایران پدیدهٔ دِمُکراسی رشد و نمو نکند و در جامعهٔ ما استبدادِ سیاسی تا باین حد از استحکام و ثبات برخوردار باشد؟.

هرودوت نخستین کسی است که در رابطه با ایران از پدیدهٔ دِمُکراسی سخن میگوید. او در تاریخ خود مینویسد که در سرنگونی «بردیای دروغین» هفت اشرافزادهٔ هخامنشی شرکت داشتند که داریوش یکی از آنها بود. آنها پس از آنکه توانستند بردیای دروغین و برادر او را از میان بردارند، برای آنکه آن امپراتوری عظیم را با خلأ قدرت مرکزی مواجه نسازند، باید هرچه زود تر درباره سامانهٔ دولت جدید با یکدیگر به توافق میرسیدند، زیرا آنگونه که میشود از تاریخ هرودوت برداشت کرد، بین آنها تنها برسر کشتن «بردیای دروغین» توافق وجود داشت. دیگر آنکه هیچیک از آنان دارای آنچنان شخصیتِ ممتازی نبود که از همان نخست بتواند نقش رهبری این گروه هفت نفری را بدست گیرد و در نتیجه قادر شود دیگران را به پیروی از خواسته های خود مجبور سازد.

باستناد تاریخ هرودوت آن هفت نفر به مدت پنج روز با یکدیگر به مذاکره نشستند و هریک از آنها برای ادارهٔ کشور راه حلی ارائه داد. از سوی حاضران

رویهم سه نظریه ارائه میشود که در حقیقت هر یک از آنها شکل خاصی از سازماندهی دولت را که در آنزمان شناخته شده بود، توصیف میکند. یکی از آن هفت نفر که هواتانه نام دارد، هوادار دیموکراسی است و میگوید:

بعقیده من بهتر اینست که دیگر یک شخصی واحد بر ما حکومت نکند. حکومت شخصی واحد نه خوب و نه مطلوب است و لابد بخاطر دارید که کمبوجیه در سلطنت ستمکارانه خودپرستانه خود چه کارهایی کرد و چه بیدادگریهائی که خودتان از مغان دیده اید. حکومت ملی از جهتی دارای بهترین نامهاست که از روی ذوق آنرا «ایزونیومی» Isonomy گفته اند. وانگهی از تمام اجحافات که یک پادشاه ممکن است مرتکب شود، بوی خواهد بود. در این رژیم جا و مقام را از روی استحقاق میدهند. قضات مسئول کارهای خودند و نظام امور در دست عموم است. بنابراین من عقیده دارم که ما دست از سلطنت برداریم و قدرت را به ملت بسپاریم، زیرا همه چیز از ملت و برای ملت است (۱).

البته هرودوت خود یاد آور میشود که بسیاری از یونانیان به صحت و سقم این ماجرا شک دارند و براین نظر نیستند که در آستانه بقدرت رسیدن داریوش اصولاً یکچنین مباحثی مابین او و یارانش درگرفته است (۲). با اینحال این نوشته هرودوت نخستین سند است که از جهان باستان بجای مانده است و در آن یک ایرانی براین نظر است که برای اداره ایران نظام دیموکراسی از نظام شاهنشاهی بهتر است. اما میبینیم که با اینحال داریوش که هوادار نظام سلطنت است، قادر میشود با استدلالات خویش مبنی براینکه لایق ترین فرد باید برکشور حکومت کند، اکثریت آن جمع هفت نفری را که هوادار حکومت دیموکراسی و یا حکومت اولیگارشسی بودند، قانع کند و بعد هم با همیاری مهتر خویش میتواند در مسابقه ای که باید شاه بر اساس آن انتخاب میشد، پیروز شود و بر اریکه سلطنت تکیه زند.

از آن زمان تا ظهور اسلام، در ایران با حکومتهای مستبد روبرو هستیم. حتی پیروزی اسکندر مقدونی بر داریوش سوم و سقوط سلسله هخامنشی نیز در این مناسبات تغییری نمیدهد، برعکس این پیروزی موجب انتقال استبداد آسیائی به اروپا



میگردد که در نتیجه آن دیموکراسی شهرهای [پولیس] یونان از میان برداشته میشود. حتی در دوره ای که سرداران اسکندر مناطق اشغالی را مابین خود تقسیم میکنند و ایران بدست سیلوکوس Seleucus میافتد و او و نوادگانش نزدیک به ۱۵۰ سال نخست بر تمامی ایران و سپس هماهنگ با روند زوال این سلسله بر بخشهایی از ایران حکومت میکنند، نیز ما با عناصر دیموکراسی یونانی در ایران روبرو نمیشویم. جای شاهان پارسی را شاهان یونانی الاصل میگیرند، در حالیکه بخشی از سپاهیان اصلی این شاهان بیگانه را اقوام ایرانی تشکیل میدهند. بعبارت دیگر بهمانگونه که اقوام ایرانی بیش از ۲۲۰ سال به شاهان هخامنشی خدمت کردند، بهمان ترتیب نیز نزدیک به ۱۵۰ سال از شاهان یونانی پیروی نمودند، بی آنکه در نتیجه این دگرگونی قومی و نژادی در مکانیسم رابطه این اقوام و ملت ها با شاهان ایرانی و یونانی الاصل تغییر ویژه ای رخ داده باشد. در نظام هخامنشی پارسیان قوم برگزیده محسوب میشدند، زیرا که خود هخامنشیان از این مردم بودند و در دوران سیلوکیان یونانیان از این ویژگی برخوردار میشوند.

سیلوکیان میکوشند با ایجاد شهرهایی که اهالی اصلی آنرا یونانیان تشکیل میدادند، سلطه سیاسی - نظامی خود را بر امپراتوری متصرف شده تحکیم بخشند. اما میبینیم که این شهرها خیلی زود توسط اهالی بومی این مناطق جذب میشوند و از آنجمله شهر صدروزه که توسط سیلوکیان بنیاد گذاشته شده بود، چندی بعد به پایتخت پارتها بدل میشود (۳). باین ترتیب میبینیم که عناصر بیگانه و وارداتی خیلی زود با مردم بومی منطقه یکی میشوند و از آن دوران سلطه ۱۵۰ ساله آثار قابل توجهی در تاریخ و فرهنگ ایران بجای نمیماند. تنها تفاوتی که مابین حکومت هخامنشیان و سیلوکیان میتوان یافت، این حقیقت است که هخامنشیان از نژادی ایرانی بودند و بهمین دلیل نیز اکثریت اقوام ایرانی آنها را از خود میدانستند و حال آنکه سیلوکیان یونانی تبار اقلیتی بیگانه بودند که با بکار برد قهر، سلطه خود را بر جامعه ایرانی تحمیل کرده بودند. آنان کوشیدند برای دوام سلطه سیاسی - نظامی خویش فرهنگ و زبان یونانی را در ایران اشاعه دهند، تا از این طریق بتوانند ایرانیان را یونانی کنند. در برابر ایرانیان نیز بر اقلیت یونانی تاثیر نهاده و در جهت ایرانی نمودن آنان تلاش کردند.

اگر بر اساس اثار و مدارک بازمانده از دوران کهن بخواهیم قضاوت کنیم، باید بپذیریم که دانش و هنر یونان آن دوره پیشرفته تر از دانش و هنر موجود در ایران بود. شاهان هخامنشی برای ایجاد کاخهای سلطنتی خود مجبور بودند صاحبان حرفه های مختلف را از سراسر امپراتوری خویش گرد آورند، زیرا که ایرانیان خود فاقد صنعت و تکنولوژی لازم برای بنای چنین ساختمانهایی بودند. کتیبه ای که در شوش در یکی از کاخهای داریوش بزرگ پیدا شده است، خود مؤید این حقیقت است که چگونه مواد ساختمانی را از اقصی نقاط جهان به شوش آورده اند و صنعتگران کدام کشورها در بنای آن کاخ شرکت داشته اند. میبینیم که در این کتیبه جز زرگران مادی که در تزئین آن کاخ شرکت داشته اند، از هیچ قوم ایرانی دیگری نامی برده نمیشود (۴). بنابراین اقلیت یونانی میباید از نقطه نظر فرهنگی بر مردم بومی ایران غلبه مییافت و آنها را بزیر سیطره فرهنگی خویش میگرفت. اما میبینیم که چنین نشد و این ایرانیان بودند که سیستم سیاسی خود را به یونانیان اشغالگر تحمیل میکنند. در این سیستم، برعکس امپراتوری روم، از پدیدههای دیموکراتیک اثری نیست. در نظام حکومتی سلوکیان نه از آرتوپاک Areopag، یعنی مجلس اشراف و نجای آتن میتوان نشانه ای یافت و نه از مجلس خلق که در بر گیرنده نمایندگان قاطبه مردم بود، اثری وجود دارد. یونانیان برای اداره امپراتوری خویش مناسبات استبدادی ایرانی را میپذیرند و حال آنکه رومیها برای اداره امپراتوری خود نظام جدیدی را که منطبق با پیش تاریخ آن ملت بود، بوجود میآورند. باین ترتیب امپراتوری سلوکیان بجای آنکه سلطه اروپا (یونان) بر آسیا باشد، خود به تداوم سلطه آسیا (هخامنشیان) بر اروپا بدل میگردد.

با پیدایش سلسله اشکانیان آخرین بقایای سلطه سیاسی - نظامی اقلیت یونانی مهاجر به ایران از بین میرود و این اقلیت در این دوره از تاریخ میهن ما آنچنان جذب جامعه ایرانی میشود که در هنگام بقدرت رسیدن ساسانیان از آنها دیگر هیچگونه اثری و ردی نمیتوان یافت.

پیروزی پارتها بر سلوکیان در حقیقت پیروزی ایرانیان شمالی که در شرایطی بدوی بسر میبردند، بر ایرانیان جنوبی بود که از تمدن شهر نشینی برخوردار بودند (۵). همین امر نیز سبب میشود تا در ساخت دستگاه حکومتی اشکانیان با ایران

دوره هخامنشی توفیرهایی را مشاهده کنیم. اشکانیان که از طوایف بدوی ایرانی تبار بودند که بیشتر بکار چوپانی اشتغال داشتند تا کشاورزی، پس از آنکه توانستند قدرت سیاسی را در ایران بدست آورند، بعضی از عناصر دیموکراسی جامعه بدوی را که جزئی از فرهنگ زندگی آنها بود، در ابتدا حفظ کردند. در دوران اشکانیان سلطنت لزوماً از پدر به پسر منتقل نمیشد. شاه بوسیله مجلس مهستان، یعنی مجلس شاهزادگان یا شورای خانوادگی تعیین میشد. شاه حاکم مطلق بود و میتوانست هر کاری که میخواهد انجام دهد، ولی در صورتی که شاه از اختیارات خود سوء استفاده میکرد، مجلس مهستان میتوانست با صدور رأی او را عزل و شخص دیگری را بجانشینی او برگزیند (۶). مجمع دیگری نیز در این دوران وجود داشت که به آن «مجمع فرزندگان و مغان» میگفتند و شاه با اعضاء این مجلس درباره مسائل مهم به مشاوره میپرداخت (۷). و باز میشود دید که هرچه از دوران سلطنت اشکانیان میگذرد، بهمان نسبت نیز بتدریج اینگونه عناصر دیموکراسی متعلق به جامعه بدوی متروک و منسوخ میشوند و روابط استبدادی جانشین آنها میگردد.

با پیدایش سلسله ساسانیان بازگشت به مناسبات دوران هخامنشی آغاز میشود که متکی بر اصل «تمرکز قوی» بود. در این دوران از مجالس عصر اشکانیان هیچگونه نشانه ای نمیتوان یافت. شاه ساسانی همچون شاه هخامنشی دارای قدرتی همه جانبه است و ورای هر نهادی قرار دارد. شاه در رأس هرم طبقاتی جامعه قرار داشت و هم فرمانده کل قوا و هم بزرگترین قاضی کشور بود. باین ترتیب شخص شاه در رأس قوای سه گانه مجریه، مقننه و قضائیه قرار داشت. روشن است که یکچنین تمرکز قدرتی زاینده استبداد میشود. با اینحال شاه ساسانی مجبور بود برای حفظ سلطه سیاسی خویش، قدرت را مابین دیگر طبقات اجتماعی سرشکن سازد. یک پله پائین تر از شاه، طبقه شاهزادگان قرار دارد که در حقیقت دربر گیرنده شاهان ایالت ها و ولایت های مختلف کشور هستند و بخش بزرگی از آنان از تبار قوم ساسان و با شاه همخون اند. یک پله پائین تر رؤسای هفت خانواده اشرافی قرار داشتند که تعداد آنان از زمان هخامنشیان تا عصر ساسانیان طی قرون محفوظ مانده بود و کار عمده آنها نظامیگری بود. و در پله ای پائین تر از آنان بزرگان و نجیب زادگان قرار داشتند که رؤسای ادارات و مؤسسات دولتی را تشکیل میدادند. و باز پله

ای پائین تر طبقه آزادان قرار داشت که از نجباء و مالکین کوچک تشکیل میشد و حلقه ارتباطی بود مابین صاحبان قدرت و طبقه بزرگ و کشاورز که اکثریت اهالی کشور را تشکیل میدادند. در جامعه ساسانی میشود دید که هر چقدر یک طبقه اجتماعی از نظر تعداد کوچکتر است، بهمان نسبت از قدرت و نفوذ و منافع بیشتر برخوردار است و برعکس، هر چقدر یک طبقه از نقطه نظر کمی بزرگتر، بهمان نسبت نیز از حقوق اجتماعی کمتری بهره مند است (۸).

با آنکه در این دوران از نهادهای دموکراتیک اثری نیست، با اینحال دو قشر شاهزادگان و خانوادگان برگزیده از هر امکانی برای تضعیف مقام شاهی بهره میجویند و در اواخر دوران ساسانی کار بجائی میرسد که شاهان در نتیجه دسیسه ها و دسته بندی اشراف عزل و انتخاب، زندانی و حتی اعدام میشوند. اختلافات مابین شاهزادگان و نجیب زادگان آنچنان بالا میگیرد که بتدریج از دولت مرکزی نیرومند دیگر اثری وجود ندارد و در هر گوشه و کنار آن امپراتوری پهناور اشراف و نجیب زادگان ادعای سلطنت میکنند و کسی چون بهرام چوبینه، سردار نامی خسرو پرویز حتی قادر میشود شاه را از کشور فرار دهد و او را مجبور میسازد تا بدربار امپراتوری بیزانس که دشمن اصلی ایران بود، پناه برد.

مبارزه اشراف و نجیب زادگان با یکدیگر بیان این مطلب است که میان آنان بر سر بهره گیری از ثروت اجتماعی رقابت و اختلاف نظر وجود داشته است، هر گروه و دسته ای در صدد آن بود که روابط سنتی تقسیم درآمد اجتماعی را به نفع خود متحول سازد. نتیجتاً یکچنین مبارزه ای بدانجا میانجامد که شدت استثمار اقشار پائینی جامعه افزوده میشود و در نتیجه روستائیان که تولیدکنندگان اصلی ثروت اجتماعی هستند، باید از بخش بزرگتری از محصول کار خویش چشم پوشی کنند و به فقر بیشتری تن در دهند. روشن است که هیچ کسی و هیچ نیروی اجتماعی حاضر بقبول داوطلبانه یکچنین شرایطی نیست و طبیعتاً در برابر آن مقاومت میکند. پیدایش جنبش مزدک در حقیقت انعکاسی از یکچنین مقاومت اجتماعی است. اکثریت هواداران این جنبش از میان اقشار و طبقات تهیدست برخاسته اند و شاهزادگان و نجیب زادگان در مبارزه میان خود، گاهگاهی مجبور میشوند بسوی این توده عاصی و خشمگین که برای از میان برداشتن بی عدالتی های موجود راه حل

استراتژی کردن همه چیز را مطرح میسازد، بفرایند و پس از آنکه در مفاصل میان گروهی خود توانستند بر حریفان هم تبار خویش غلبه کنند، این جنبش را مورد سرکوب قرار میدهند و به تار و مار کردن پیروان آن میپردازند. نگاهی به تاریخ آشکار میسازد که حتی در مراحل از مبارزه میان گروهی، شاهان ساسانی نیز مجبور میشوند با گرایش بسوی مزدکیان و جلب تودههای مزدکی بسوی خویش، کفه ترازو را در هنگامه مبارزه با جناحهای دیگر حاکمیت به نفع خود سنگین سازند(۹).

مبارزه جناحهای حاکمیت با یکدیگر سبب پیدایش کانون های متعدد قدرت سیاسی میگردد. روشن است که در یکچنین اوضاع و احوالی شیرازه زندگی اجتماعی از هم پاشیده میشود و هرج و مرج همه جاگیر میشود و در نتیجه در هنگام حمله اعراب به ایران دیگر نهادی منسجم وجود ندارد تا بتواند در برابر اعراب بدوی پابرهنه مقاومتی همه جانبه را سازمان دهد (۱۰).

پیروزی اعراب بر ایران ساسانی در حقیقت پیروزی تمرکز سیاسی - نظامی دولت جوان عرب بر نظام ملوک الاطوائفی موجود در ایران است. با پیروزی اعراب بر ایران برای چند سده عنصر ایرانی از هرگونه حق خود مختاری و استقلال سیاسی محروم و در چنین شرایطی ارتش اشغالگر عرب بر سرنوشته مردم ایران حاکم است. با پیروزی بنی امیه نخست شهرنشینان سوریه و سپس با عباسیان که با همیاری ابومسلم خراسانی که نماینده طبقات تهیدست ایران بود (۱۱) و آن بخش از اشراف ایرانی که به اسلام گرویده بودند، توانستند به حاکمیت دست یابند، اشراف ایرانی تبار امکان یافت دیگر تبار به کانون قدرت سیاسی باز گردد. طولی نمیکشد که دربار خلفای عباسی شبیه به دربار شاهان ساسانی میگردد و عبارت دیگر خلافت ایرانی میشود (۱۲). اعراب بادیه نشین که اینک صاحب امپراتوری بزرگی گردیده بودند که از نظر وسعت و پهناوری تا به آذربایجان در تاریخ بی سابقه بود، مجبور بودند دبیران ایرانی تبار را که قرنهای مهارت و زبردستی خود را در اداره امپراتوری ساسانی نشان داده بودند، به کار گمارند و کسانی چون جعفر برمکی و فرزندان او را بر مسند وزارت نشانند. اشراف ایرانی از طریق چنین ساخت و پاختی قادر میشوند منافع خود را همچنان حفظ کنند. از آنجا که خلفای عباسی سنی مذهب بودند، در نتیجه غالب اشراف ایرانی نیز باین شاخه از اسلام روی میاورند و حال

آنکه روستائیان فقیر که شانه هایشان در زیر بار سنگین مالیات ها خم شده بود، در مخالفت با حکومت مرکزی به مذهب شیعه می‌گرایند. باین ترتیب مابین اشرافیت و توده روستائی حتی در زمینه دینی نیز شکافی عمیق بوجود می‌آید.

با « ایرانی » شدن خلافت، استبداد آسیائی ویژه دولت های ایران باستان نیز بر امپراتوری اسلامی حاکم می‌شود. همچون دوران ساسانیان، خلافت در عصر امویان و سپس در دوران عباسیان موروثی می‌شود و مردم و علمای دینی در انتخاب خلفاً نقشی ندارند. این هیئت حاکمه است که تعیین می‌کند چه کسی باید در رأس دستگاه دیوانسالاری دولتی قرار گیرد. اما آنچه که قدرتِ عنان گسیخته خلفاً را تا حدی محدود می‌سازد، وجود قرآن است که در جامعه هیچ قانونی بر خلاف نص صریح آن نمیتوانست حاکم گردد. شغل قضاوت نیز بطور عمده در اختیار روحانیت قرار می‌گیرد و باین ترتیب برعکس دوران پیش از اسلام تا حدی مابین قوه مجریه و قوه قضائیه جدائی بوجود می‌آید، هرچند که در این زمینه نیز خلفاً خود را جانشین قانونی پیامبر اسلام میدانستند و برای خود در امر تفسیر آیات قرآن حق ویژه قائل بودند.

خلفای عباسی برای آنکه بتوانند سلطه خود را بر مناطق گسترده امپراتوری خویش تثبیت کنند، به کسانی نیازمند بودند که خود از اهالی بومی آن مناطق و درمیان مردم منطقه صاحب اعتبار و قدرت بودند. باین ترتیب مابین اشراف محلی مناطق مختلف ایران و دربار خلافت عباسی سازشی انجام می‌گیرد و این اشراف از سوی خلافت بحکمرانی مناطق مذکور انتخاب میشوند و با دادن خراج بدربار خلافت و خواندن خطبه بنام خلفاً که به معنی بیان وابستگی آنان بدربار خلافت بود، تا حدی از استقلال منطقه ای برخوردار میشوند. باین ترتیب نخستین دولتهای نیمه مستقل ایرانی در حدود ۱۷۰ سال پس از سقوط سلسله ساسانی دیگر بار در مناطق مختلف ایران بوجود آمدند. یعقوب لیث صفاری که بنیانگذار یکی از نخستین دولتهای نیمه مستقل ایرانی بود، در اواخر حکومت خود در پی ایجاد دولتی کاملاً مستقل از دربار عباسی بود و برای تحقق این نیت خویش حتی بجنگ با خلیفه می‌پردازد و قصد نابودی دستگاه خلافت را دارد. او هرچند که در این جنگ شکست خورد و نتوانست هدفش را متحقق سازد، لیکن نخستین کسی است که در جهت تحقق فرهنگ

ایرانی ستم برداشت و زبان و ادب ایران رسد سوسی سوز را سیدون نوشتند. در ادیبان ایرانی خواست تا بجای بکار بُرد زبان عربی، به زبان فارسی شعر بسرایند و بنویسند (۱۱۳). با پیدایش سلسله سامانیان که خود را نوادگان بهرام چوبینه میدانستند، روند عرب زدائی شتاب بیشتری یافت و ایرانیان توانستند در جهت گسترش فرهنگ ملی خویش بطور فعال گام بردارند.

باین ترتیب با دو حرکت موازی در تاریخ ایران روبرو میشویم. یک حرکت همانطور که در پیش یادآور شدیم، کوشش در جهت ایجاد حکومتهای ملی و مستقل از دربار خلافت بود. آنچه را که یعقوب لیث نتوانست متحقق سازد، دیلمیان شیعه مذهب واقعیت بخشیدند. معزالدوله دیلمی توانست پس از سه قرن که از سیادت اعراب بر ایران میگذشت، بغداد را فتح کند و خلیفه وقت مستکفی را از خلافت معزول و عرب دیگری را با لقب « مطیع الله » که در حقیقت باید از آل بویه اطاعت میگرد، بخلافت منصوب کند (۱۱۴). حرکت دوم عبارتست از کوشش و تلاش برای ایجاد فرهنگ ایرانی و رهایی آن از زبان و نفوذ تازی. دراین زمینه نیز شاهان سامانی زحمات بسیار کشیدند و پس از آنها آل بویه باین نوع کوشش ها ادامه داد. با تسلط ایرانیان بر بغداد مرکز جهان اسلام زیر پوشش ایرانیان قرار میگیرد و زمینه برای آزاد اندیشی فراهم میگردد و علم و دانش در این دوره رشد زیادی میکند. در همین عصر نیز زمینه برای زبان فارسی دری فراهم میشود تا از یک زبان ادبی بیک زبان علمی نیز بدل گردد و دانشمندی چون ابوعلی سینا بخشی از آثار خود را در فلسفه و حکمت به زبان فارسی مینویسد.

سلطه ایرانیان بر اعراب سبب دمکراتیزه شدن جامعه ایران نمیگردد. سلسله های ایرانی نیز همچون خلفای عرب در رابطه خویش با جامعه استبدادی عمل میکنند. در قابوسنامه، اثری که در قرن پنجم هجری تدوین شده است، نیز میشود مطالعه کرد که چگونه مقام شاهی از قدرت مطلقه برخوردار است. در این اثر به شاه توصیه میشود که تصمیمات را به تنهایی بگیرد و به وزیران خویش هم زیاد اعتماد نکند (۱۱۵).

دو قرن پس از سلطه اعراب بر ایران با کوچ تدریجی اقوام ترک تبار به ایران مواجه میشویم. در ابتدا روند این انتقال صلح آمیز است. غالب اقوام ترک نیروی خود را در اختیار شاهان منطقه ای سلسله های ایرانی نژاد قرار میدهند و جزئی از

نیروی نظامی آنان میگردند. بطور مثال بخشی از قشون شاهان سامانی را اقوام ترک تبار تشکیل میدادند که از شمال شرقی به ایران آمده بودند. دیری نمیپایید که خلفای عرب از این مطلب آگاه شده و میکوشند این نیروها را بخدمت خود گیرند تا بتوانند در برابر استقلال طلبی شاهان ایرانی بهتر مقاومت کنند. رهبران اقوام ترک تبار نیز که خواهان یافتن پایگاهی در جامعه بودند تا بتوانند به سیادت سیاسی - نظامی خویش مشروعیت بخشند، از خواسته خلفای عباسی پشتیبانی میکنند و با پذیرش مذهب سنی، خود را نماینده خلیفه و سر باز اسلام معرفی مینمایند و به تبلیغ و گسترش اسلام در مناطق فتح شده میپردازند. باین ترتیب باز به هیئت حاکمه ای بر میخوریم که سنی مذهب است و بر مردمی حکومت میکند که اکثریت آن شیعه مذهب و مخالف خلافت میباشد و باز میبینیم که وزرا و کادر رهبری اقوام ترک از اشرافیت ایرانی تشکیل میشود که به رهبران نظامی اقوام کوچ کننده ترک تبار فن حکومت کردن را میاموزند و شخصیت هائی چون عمیدالملک کندری و خواجه نظام الدین طوسی به مقام وزیرالوزرائی میرسند. بعبارت دیگر ما با تکرار تاریخ روبرو میشویم. ایرانیان قادر میشوند با بکاربرد چنین شیوه ای بتدریج اقوام ترک و مغولی را که میتوانستند در ایران قدرت حکومتی را بدست آورند و بخاطر زندگی خانه بدوشی فاقد فرهنگ پیشرفته بودند، در مناسبات اجتماعی، سیاسی و فرهنگی ایران جذب کنند و به هویت ایرانی در بُعد تاریخ تداوم بخشند.

همانطور که گفته شد، اقوام ترک تبار پس از چندی به اهمیت نیروی نظامی خویش واقف میگردند و خود در پی کسب قدرت سیاسی بر میآیند. غزنویان نخستین قوم ترک تباری هستند که در اواخر قرن چهارم هجری بخشی از نجد ایران را متصرف میشوند و دولت بزرگی را بنیان میگذازند. از این دوران به بعد قدرت سیاسی در سراسر ایران بتدریج به اقوام ترک تبار انتقال مییابد و تا پیدایش سلسله پهلوی نزدیک به هزار سال اقوام ترک تبار، مغولها و تاتارها بر ایران حکمفرمایی میکنند. در این دوران نیز کمترین نشانه ای از نهادهای دیمکراتیک را نمیتوان یافت. اما مغولها نوعی مجلس مشورتی داشتند که به آن قریلنا (۱۶) میگفتند و در آن سران سپاه و دیگر بزرگان مغول عضو بودند. یکی از وظایف این مجلس تعیین شاه و یا رهبر جدید بود. بعدها نیز هرچه از عمر حکومت مغولان بیشتر گذشت، میبینیم



که آنان نیز همچون اعراب « ایرانی » میشوند و در دوران غازان خان ، مغولی که مسلمان شده بود، رشیدالدین فضل الله وزیر با کفایت او قادر میشود در زمینه های مختلف اجتماعی به اصلاحاتی بنیادین در جهت رفا و آبادانی ایران دست زند. بعبارت دیگر اقوام خانه بدوش مغول از طریق ایرانیان بتدریج بسوی تمدن سوق داده میشوند و بجای تخریب پدیدههای اجتماعی به نیروی سازنده و آبادگر بدل میشوند.

با بقدرت رسیدن صفویه در آغاز قرن دهم هجری با پدیده جدیدی در تاریخ ایران مواجه میشویم . برای نخستین بار دولتی در ایران بوجود میاید که ایرانی تبار است و لیکن در نتیجه سکونت و زندگی مشترک با اقوام تُرکی که در آذربایجان مستقر شده اند، « تُرک مسلک » شده است. این قوم ایرانی میتواند با متحد ساختن هفت قوم تُرک قدرت سیاسی را متصرف گردد. باین ترتیب زمینه برای بقدرت رسیدن اقوام تُرک تباری فراهم میشودکه خود را ایرانی میدانند. این امر نشان میدهد که اقوام ایرانی و غیر ایرانی توانستند طی پانصد سال زندگی مشترک با یکدیگر صاحب هویت ملی مشترکی گردند که امروزه از آن میتوان به مثابه هویت ایرانی نام برد. پیروزی صفویه که خود را ایرانی میدانستند و کشور خود را «ممالک محروسه ایران» مینامیدند، در حقیقت بیان این واقعیت است که روند جذب و وحدت عناصر بومی و بیگانه در ایران بطور موفقیت آمیزی تحقّق یافته است.

با بقدرت رسیدن صفویه بیک عامل مهم دیگر که در حال حاضر نیز در ایران نقشی بس با اهمیت بازی میکند، برخورد میکنیم و آن عامل مذهب است. صفویه کوشید از این عامل برای تقویت وحدت ملی میان اقوام و ملیت هائی که در مناطق مختلف کشور زندگی میکردند، بهره گیرد. بهمین خاطر نیز صفویه مذهب شیعه را بدین رسمی کشور بدل میسازد تا از یکسو اقوام مختف ساکن ایران را با آن بهم پیوند دهد و از سوی دیگر قادر میشود با بهره گیری از اختلافات تاریخی که مابین پیروان شیعه و سُنی وجود داشت، مردم ایران را علیه سیاستهای توسعه طلبانه امپراتوری ترکیه عثمانی که آنهم کشوری مسلمان، اما سُنی مذهب بود، تحریک و بسیج کند. در دوران صفویه نیز شاه قادر مُطلق است . در این دوران مجلسی مشورتی وجود دارد که در آن سران اقوام تُرک تباری که وابسته به جنبش قزل باش (سرخ جامگان) بودند، عضویت داشتند. هر یک از این سران مسئولیت اداره

یکی از مناطق ایران را که در آن دوران به آنها مملکت می‌گفتند، داشت و بهمین دلیل نیز جزئی از هیئت حاکمه بود.

در دوران صفویه خرافات مذهبی نه تنها در دربار، بلکه در سطح جامعه نیز توسعه بسیار یافتند. آخرین شاه صفوی آنچنان در خرافات غوطه ور بود که میکوشید مسائل مهم مملکتی را با استخاره حل و فصل کند و دیدیم که پس از فال و استخاره خود را تسلیم محمودافغان کرد و با دست خود تاج شاهی را بر سر او نهاد. باز میبینیم که با سقوط دولت مرکزی هرج و مرج سراسر ایران را فرا میگیرد و ایران هم از درون توسط نیروهای محلی تجزیه میشود و هم آنکه مورد هجوم امپراتوریهای عثمانی و روسیه تزاری قرار میگیرد و بخشهای وسیعی از ایران به تصرف نیروهای بیگانه درمیآید.

اینبار نیز وحدت مجدد ایران توسط ایل افشار که از اقوام ترک نژاد ساکن ایران بود و در ییلاق و قشلاق بسر میبرد، تحقق مییابد. آنچنان که میتوان از تاریخ برداشت کرد، ایل افشار یکی از هفت ایل ترک و مغول نژادی بود که شاه اسماعیل صفوی ارتش خود را از آنها تشکیل داده بود. این ایل در دوران سلطنت شاه عباس از باختر ایران به خاور (خراسان) کوچ داده میشود تا بتواند با هجوم ازبکها به شمال شرقی ایران مقابله کند (۱۷). با بقدرت رسیدن نادرشاه، ایرانی که فاقد هرگونه بنیه دفاعی شده بود و افغانان شورشی توانسته بودند با فتح اصفهان سلطنت صفویه را سرنگون سازند، در زمان کوتاهی بیک قدرت نظامی عظیم بدل میگردد که برقابت با امپراتوریهای عثمانی و روسیه بر میخیزد و قادر میشود مرزهای ایران اسلامی را از هر دوره دیگری بیشتر توسعه دهد. دوران سلطنت بیست ساله نادرشاه هرچند که در کوتاه مدت سبب توسعه و گسترش ایران گردید، لیکن مخارج این جنگهای طولانی را باید مردم ایران از طریق پرداخت مالیاتهای سنگین تأمین میکردند. همین امر سبب شد تا مردم ایران فقیر شوند و از امکانات مناسب برای توسعه کشاورزی و صنعت محروم گردند. علاوه براین بخش بزرگی از نیروی مولده باید بعنوان سرباز در ارتش خدمت میکرد و جان خود را از دست میداد. همین امر موجب شد تا سطح تولید در دوران نادرشاه کاهش یابد و در برابر بسط مالیاتها افزوده گردد. بهمین سبب نیز دوران سیادت نادرشاه در دراز مدت موجب تضعیف ایران شد و در نتیجه

ایران نتوانست در دهه های بعدی از حقوق و منافع خود در برابر دشمنان خارجی  
آنطور که لازم بود، دفاع کند. خلاصه آنکه دورانِ نادرشاه را میتوان آنطور که  
بعضی از مورخین نوشته اند، دوران « تفوق شمشیر بر قلم » دانست (۱۸).  
باینحال در تاریخ ایران نادرشاه یگانه شاهی است که از طریق تأیید مجلسی که  
از اعیان و اشراف و علمای برجسته دین در دشتِ مغان تشکیل شد، به مقام سلطنت  
رسید. بعبارت دیگر او با آنکه بزرگترین قدرتِ نظامی کشور را در اختیار داشت،  
صلاح را در آن دید تا برای دستیابی بسلطنتِ شروطی بگذارد و از «مجلسِ مؤسسان  
» تصویب آن شروط را خواستار شود. جالب آنکه علمای دین شیعه که در آن  
مجلس شرکت جسته بودند، همگی تأیید کردند که ایران مذهب تشیع را ترک گفته  
و به مذهب سنت بگراید (۱۹).

پس از ترورِ نادرشاه وحدتِ سیاسی ایران از هم میپاشید و در نقاطِ مختلفِ  
کشور کانونهای متفاوتِ قدرت بوجود میآیند و تبِ ملوک الطوائفی سراسر ایران را  
فرا میگیرد. کریمخان زند توانست بتدریج غربِ ایران را متصرف شود و دراین مناطق  
دولتِ نیرومندی را بوجود آورد. ایلِ زند نُر بود و در اطرافِ ملایر زندگی میکرد و  
در دورانِ نادرشاه بخشی از این ایل به خراسان کوچ داده شد.

گفتیم که از دورانِ غزنویان به بعد بطور عمده این اقوامِ تُرک، مغول و تاتار  
بودند که توانستند در ایران حکومت کنند. با روی کار آمدنِ زندیه برای نخستین بار  
به حکومتی برخورد میکنیم که از تُرک تباران تشکیل نگشته بود. اما میبینیم که  
دورانِ حکومتِ این سلسله بسیار کوتاه است و پس از ۳۶ سال توسطِ ایلِ قاجار که  
ایلیِ تُرک تبار بود، سرنگون میشود.

در رابطه با کریمخان آنچه که جالب است، این حقیقت است که او نسبت به  
مردمِ زحمتکش بسیار مهربان و رئوف بود. در تاریخ ایران کریمخان نخستین صاحب  
قدرتی است که از برگزیدن عنوانِ شاهی خودداری کرد و در عوض خود را وکیل  
الریاعا، یعنی خدمتگزار مردم خواند. البته این بدان معنی نیست که حکومتِ  
کریمخان دارای مولفه های دیموکراتیک بوده است. پدیده کریمخان زند در تاریخ ایران  
امری استثنائی است و دیدیم که با استقرارِ قاجاریه روابطِ سنتیِ دگرپار تجدید  
گردید.

در دوران قاجاریه، هماهنگ با توسعه روابط با اروپا و نفوذ مناسبات سرمایه داری در بطن روابط سنتی ایران، بتدریج نهادهای دولت مدرن شروع به رشد کردند. در دوران ناصرالدینشاه نخست ۶ وزارتخانه بوجود آمدند که وزیران مربوطه زیر نظر صدراعظم کار میکردند. چندی بعد تعداد وزارتخانه ها به ۱۳ رسید. در کنار کابینه یک دارالشورای کبرا نیز وجود داشت که اعضاء آن را شاه قاجار به میل خود انتخاب میکرد و در آن شاهزادگان و رجال و اعیان شرکت داشتند. این مجلس جنبه مشورتی داشت.

در دوران قاجار بتدریج نهادهای جامعه صنعتی پیدایش یافتند، از آنجمله اند: پست و تلگراف، راه آهن، ضرب سکه و اسکناس، انتشار روزنامه و مجله، تأسیس ارتش منظم، تأسیس مدرسه دارالفنون و مدارس دیگر، تأسیس چاپخانه، تأسیس صنایع نظامی و کارخانجات مختلفی همچون بلور سازی، چینی سازی، کارخانه قند سازی، ایجاد بانکها و دادن امتیاز استخراج معادن به شرکتهای خارجی که در دوران سلطه قاجارها منجر به استخراج نفت در جنوب ایران گشت (۲۰). بدین ترتیب بتدریج روابط سنتی دچار تغییر و تحول شدند و زمینه برای انقلاب مشروطه فراهم گردید. این انقلاب نتیجه شناختی بود که بخشی از ایرانیان که به اروپا مسافرت کرده بودند، بدان رسیده بودند. آنها برای از میان برداشتن عقب ماندگی ایران بر این نظر بودند که باید در ایران اصلاحات اساسی صورت پذیرد. برای آنها استبداد دولتی مانع اصلی پیشرفت اجتماعی بود و بهمین علت باید در نخستین گام دولت استبدادی جای خود را به دولتی دیموکراتیک میداد. اما تحقق مودرنیسم، آنها را در بطن جامعه ای که باید بر اساس قانون خدا عمل کند، کار آسانی نیست.

گفتیم که موضع مذهبی صفویه سبب شدت روحانیت از موقعیت و مقام ویژه ای برخوردار گردد و « نفوذ بزرگترین آنها برابر با قدرت پادشاه وقت گردید» (۲۱). شجره نامه شیخ صفی بنیانگذار این سلسله به امام هفتم شیعیان میرسد و بهمین دلیل نیز شاهان صفوی خود را شیخ فرقه صفویه و نایب امام میدانستند (۲۲). با اینحال هر چقدر از عمر این سلسله میگذرد، بهمان نسبت نیز از نقش مذهبی شاهان کاسته شده و بجای آنان مراجع تقلید شیعه بطور رسمی از جانب قدرت سیاسی بعنوان نایب امام دوازدهم تلقی میشوند و همین امر سبب میشود تا آنها از قدرتی

استثنائی برخوردار گردند. شغل قضاوت بطور کامل در اختیار روحانیت قرار میگیرد و جامعه مجبور میشود بر اساس قوانین اسلامی که بخش اعظم آن در قرآن بصورت کلام تغییر ناپذیر خدا ثبت شده و نیز بر پایه احادیثی که از پیامبر و امامان شیعه بازمانده است، روال زندگانی خویش را تنظیم کند. از آن زمان به بعد پدیده اسلام در ایران به یکی از عوامل اساسی در تبیین زندگی اجتماعی بدل میگردد. نادرشاه میکوشد تضاد میان ادیان سنی و شیعه را از میان بردارد. او اعلان میدارد که ایران نیز یک کشور سنی مذهب است و منتهی سنی جعفری. باین ترتیب میکوشد به ارکان چهارگانه مذهب سنی رکن تازه ای را بعنوان رکن پنجم بیافزاید. ولی در این زمینه با امپراتوری عثمانی نمیتواند به توافق رسد. پس از سقوط نادر و با بقدرت رسیدن قاجاریه مذهب شیعه دگر بار به مذهب رسمی کشور و بعملی تعیین کننده در زندگی اجتماعی بدل میشود.

حتی قانون اساسی رژیم مشروطه که با الهام گیری از نظام مدنی و حقوقی جوامع اروپائی تنظیم شد و هدف از آن قانون این بود که مردم خود بتوانند در تدوین قوانین اجتماعی و تعیین دولت بطور فعال شرکت جویند، مجبور بود دین اسلام را مورد توجه قرار دهد و برای آنکه قوانین یکجنین مجلس منتخب مردم زیاد هم نتواند از اصول اسلامی دور گردد، در متمم قانون اساسی که در ۲۹ شعبان ۱۳۲۵ هجری قمری به تصویب رسید، در اصل دوم از قانون اساسی قید شد که:

**مجلس مقدس شورای ملی که به توجه و تأیید حضرت امام عصر عجا الله فرجه و بدل و مرحمت اعلیحضرت شاهنشاه اسلام خلدالله سلطانه و مراقبت حجج اسلامیه کثرالله امثالهم و عامه ملت ایران تأسیس شده است، باید در هیچ عصری از اعصار مواد قانونیه آن مخالفتی با قواعد مقدسه اسلام و قوانین موضوعه حضرت خیرالانام صلی الله علیه و آله و سلم نداشته باشد و معین است که شخصی مخالفت قوانین موضوعه با قواعد اسلامیه بر عهده علمای ادام الله برکات وجودهم بوده و هست ولهدا رسماً مقرر است در هر عصری از اعصار هیبتی که کمتر از پنج نفر نباشد، از مجتهدین و فقهای متدین که مطلع از مقتضیات زمان هم باشند، باین طریق که علمای**

اعلام و حجج اسلام مرجع تقلید شیعه اسامی بیست نفر از علما که دارای صفات مذکوره باشند، معرفی به مجلس شورای ملی بنمایند. پنج نفر از آنها یا بیشتر به مقتضای عصر اعضای مجلس شورای ملی بالاتفاق یا بحکم قریه تعیین نموده بسمت عضویت بشناسند تا موادی که در مجلسین عنوان میشود، به دقت مذاکره و بررسی نموده، هر یک از آن مواد معنونه که مخالفت با قواعد مقدسه اسلام داشته باشد، طرح و رد نمایند که عنوان قانونیت پیدا نکند و رأی این هیئت علماء در این باب مطاع و متبع خواهد بود و این ماده تا زمان ظهور حضرت حجتہ عصر عجل الله فرجه تفسیر ناپذیر نخواهد بود (۲۳).

کودتای ۱۲۹۹ موجب شد تا سید ضیاء و رضا میرینج قدرت سیاسی را قبضه کنند. آنها نیز در ابتداء جانب اسلام را گرفتند تا بتوانند از پشتیبانی عامه مردم برخوردار باشند. برای نمونه میتوان به اعلامیه ای که رضا میرینج در روز ۱۴ جمادی الثانی ۱۳۳۹ هجری قمری (برابر با سال ۱۲۹۹ هجری شمسی) انتشار داد، اشاره کرد. در ماده ششم این اعلامیه یادآوری شده است که:

**در تمام مغازه های شواب فروشی و عرق فروشی، تاتر و سینما، فتوگرافها و کلوپهای قمار باید بسته شود و هر مست دیده شود، به محکمہ نظامی جلب خواهد شد (۲۴).**

رضا میرینج میخواهد با دست زدن باینگونه اقدامات مسلمان بودن خود را به مردم عادی اثبات کند. او برای رسیدن به قدرت و جلب توده مردم به سیاست مذهبگرایی خویش تا رسیدن به مقام رئیس الوزرائی همچنان ادامه داد. در تمامی دورانی که رضا میرینج در رأس وزارت جنگ قرار داشت، میگوئید با براه انداختن مراسم سوگواری مذهبی چنین وانمود کند که انسانی بسیار معتقد به دین اسلام و مذهب شیعه است. او در ماه محرم ۱۳۴۰ هجری قمری در تکیه قزاقها بساط عزاداری راه انداخت و در برابر چشمان مردمی که در این مراسم شرکت میجستند، تظاهرات صمیمانه ای نسبت به ائمه اطهار و شهداء و مقدسات مذهبی ابراز کرد، اما پس از آنکه توانست قدرت سیاسی را قبضه کند، بتدریج از این کار دست برداشت و پس

با روی کار آمدن سلسله پهلوی، بتدریج قانون اساسی ناشی از انقلاب مشروطه عملاً کنار گذاشته شد و بهمین دلیل نیز شورای پنج نفره از علمای اسلامی هیچگاه تشکیل نگشت. رضا شاه که با کمک سرمایه داری انگلستان بقدرت رسیده بود، کوشید با بکار برد شیوه استبدادشاهی که با نص قانون اساسی در تضادی آشکار قرار داشت، در ایران دست باصلاحات اجتماعی زند و ایران را به جامعه ای مدرن تبدیل کند. او که بر اساس مصوبه مجلس مؤسسان بعنوان شاه مشروطه انتخاب شده بود، برخلاف آن قانون بجای سلطنت، حکومت کرد و آنهم حکومتی استبدادی و خودکامه . توفیر این عصر با دورانهای گذشته تاریخ ایران در اینست که رضا شاه مؤسسات نظام دموکراسی مشروطه را بطور ظاهری حفظ کرد و مجلسی فرمایشی بوجود آورد که نمایندگان از ترس شاه دیکتاتور جرأت نطق کشیدن را هم نداشتند. در این دوران با ساختار دولتی روبرو می‌شویم که از نظر بافت درونی خویش با سازمانهای دولتی کشورهای اروپائی مشابهت دارد و مؤسسات آن همچون ادارات و وزارتخانه های دولتهای اروپائی عمل میکند، اما بدون آنکه مکانیسم دموکراتیک بر شیرازه آن حاکم باشد. دیکتاتوری فردی و استبداد سنتی در کلیه شئون دولت مدرنیسم گرای رضاشاهی سایه می‌افکند و اطاعت کورکورانه پائینی ها از بالائی ها خمیرمایه اصلی دولت در دوران رضاشاه را تشکیل میدهد.

با سقوط رضا شاه شیرازه دولت استبدادی نیز برای مدتی کوتاه از هم گسیخته میشود و چنین به نظر میرسد که زمینه برای تحقق دولتی متکی به اراده مردم و قانون فراهم شده است. محمدرضا هنگامیکه به سلطنت میرسد، بیست ساله است و کم تجربه . علاوه برآن او تربیت شده اروپاست و بخاطر توقف طولانی در سوئیس تا حدی تحت تاثیر فرهنگ سیاسی اروپا قرار دارد. متفقین هر چند که در جنگ جهانی دوم پیروز شدند، اما اقتصاد انگلستان در نتیجه عواقب ناشی از جنگ بشدت تضعیف شد. ضعف اقتصادی این کشور موجب میشود تا از دامنه نفوذ سیاسی اش در ایران نیز کاسته شود و برای میهن پرستان ایران فرصتی فراهم میشود تا بتوانند با طرح سیاستی استقلال طلبانه در جهت تأمین حداکثر منافع مردم ایران گام بردارند.

مبارزات مردم ایران در جهت کسب استقلال اقتصادی و سیاسی سر انجام موجب میشود تا دولت های امپریالیستی در یک اقدام مشترک دولت دموکراتیک دکتر مُصدق را از طریق کودتای نظامی که بدست عمال داخلی آنها انجام میگردد، ساقط سازند. نتیجه قطعی این روند پیدایش دوران جدیدی از دیکتاتوری است که در رأس آن محمد رضا شاه قرار دارد. او نیز همچون پدرش میکوشد با گسترش دیکتاتوری سیاسی زمینه را برای گسترش تمدن و فرهنگ غربی در ایران فراهم سازد. ایران در دوران ۲۵ ساله پس از کودتای ۲۸ مرداد از نظر شهر نشینی، صنعت و فرهنگ رشد فراوان میکند، بی آنکه نهادهای دموکراتیک در جامعه امکان رشد بیابند. اگر در اروپا و امریکا تحوّل فرهنگی و صنعتی نتیجه طبیعی رشد مناسبات دموکراتیک در این جوامع بود، در ایران استبداد دولتی موتور اصلی این تحوّل میشود. حتی انقلاب ۱۳۵۷ نیز در این روند دگرگونی عمده ای بوجود نمیآورد.

## منابع و توضیحات

- ۱- هرودوت ، تاریخ هرودوت ، ترجمه: غ. رحید مازندرانی ، مرکز انتشارات علمی و فرهنگی وابسته به وزارت فرهنگ و آموزش عالی ، سال انتشار ۱۳۴۶ ، صفحه ۲۳۴ .
- ۲- همانجا ، صفحه ۲۳۴ .
- ۳- و . گهرشمن ، ایران از آغاز تا اسلام ، ترجمه: دکتر محمد معین ، نگاه ترجمه و نشر کتاب ، تهران ، سال انتشار ۱۳۴۶ ، صفحه ۱۲۲ .
- ۴- همان کتاب ، صفحه ۱۵۸ .
- ۵- همانجا ، صفحه ۲۶۲ .
- ۶- عبدالعظیم رضائی ، تاریخ ده هزار ساله ایران ، جلد اول ، از پیدایش آریاها تا انقراض پارتهای ، ناشر اقبال ، تاریخ انتشار ۱۳۶۴ ، صفحه ۳۰۸ .



- ۷- ر. گیرمن ، ایران از آغاز تا اسلام ، صفحه ۲۶۴ .
- ۸- همان کتاب ، صفحات ۲۹۱ تا ۳۱۴ .
- ۹- م. دیاکونوف ، تاریخ ایران باستان ، ترجمه: روحی ازیاب ، نگاه ترجمه و نشر کتاب ، تهران ۱۳۴۶ ، صفحات ۴۱۴ تا ۴۴۲ .
- ۱۰- آ. ای. کولسینیکف ، ایران در آستانه یورش نازیان ، ترجمه: م. و. پویالی ، انتشارات آگاه ، تهران ۱۳۳۷ ، صفحات ۲۱۵ تا ۲۲۷ .
- ۱۱- اهلپاپاولویچ پطروفسکی ، اسلام در ایران ، ترجمه: کریم کشاورز ، انتشارات پیام ، چاپ چهارم ، تهران ۱۳۵۴ ، صفحه ۷۰ .
- ۱۲- همان کتاب ، صفحه ۷۰ .
- ۱۳- دکتر عیسی صدیقی ، تاریخ فرهنگ ایران ، انتشارات دانشگاه تهران ، مهرماه ۱۳۳۶ ، صفحه ۱۰۹ .
- ۱۴- دکتر عبدالله رازی ، تاریخ کامل ایران ، انتشارات اقبال ، سال انتشار ۱۳۴۱ ، صمعه ۱۹۳ .
- ۱۵- رجوع شود به باب ۴۲ از این کتاب که « در آئین و شرط پادشاهی » نوشته شده است .
- ۱۶- دکتر عبدالله رازی ، تاریخ کامل ایران ، صفحه ۳۱۴ .
- ۱۷- لکهارت ، نادرشاه ، ترجمه و اقتباس: مشفق همدانی ، ناشر مؤسسه امیرکبیر ، چاپ دوم ، سال انتشار ۱۳۳۷ ، صفحات ۱۹ تا ۲۸ .
- ۱۸- همان کتاب ، صفحه ۳۴۷ .
- ۱۹- همان کتاب ، صفحه ۱۴۳ .
- ۲۰- علی اصغر شمیم ، ایران در دوره سلطنت قاجار ، انتشارات ابن سینا ، سال انتشار ۱۳۴۱ ، صفحات ۱۹۹ تا ۳۱۱ .
- ۲۱- دکتر عیسی صدیقی ، تاریخ فرهنگ ایران ، صفحه ۲۴۰ .
- ۲۲- ای. پ. پتروشفسکی ، تاریخ ایران ، ایران در سده های میانه ، مترجمان: سیروس ایزدی ، حسین تحویلی ، ناشر: سال انتشار ۱ ، صفحات ۸۷-۸۶ .
- ۲۳- دکتر قاسم زاده ، حقوق اساسی ، انتشارات ابن سینا ، سال انتشار ۱۳۴۴ ، صفحه ۴۶۰ .
- ۲۴- حسین مکی ، تاریخ بیست ساله ایران ، کودتای ۱۲۹۹ ، جلد اول ، انتشارات امیرکبیر ، سال انتشار ۱۳۳۸ ، صفحه ۳۳۴ .
- ۲۵- همان کتاب ، صفحه ۴۵۱ .



## ساخت دولت در ایران

اگرچه تاریخ ایران نگاه کنیم، مشاهده میکنیم که ویژگی پیدایش دولت در ایران در اینست که دولت زائیده تضادی است که مابین مردم ساکن [ اعم از شهرنشینان و روستائیان] و مردم کوچنده [ اعم از عشایر و اقوام بدوی خانه بدوش] وجود دارد. بعبارت دیگر دولت ها در ایران طی دو هزار و پانصد سال گذشته در نتیجه تضادی مادی که مابین خواسته ها و نیازهای بلاواسطه مردم اسکان یافته و اقوام کوچنده وجود داشته است، بوجود آمده اند. در حقیقت جامعه ما از دو بخش انسانی تشکیل شده است که در طول تاریخ گاهگاهی فاقد هرگونه ارتباط با یکدیگر هستند و زمانی در اثر تغییرات ویژه ای که در شرایط جوی و جغرافیای سیاسی منطقه بوجود میاید، با یکدیگر در تماس قرار میگیرند و در نتیجه تضادم با یکدیگر بر روی هم تأثیر متقابل مینهند. دولت ها نه تنها در نتیجه این تضادم بوجود میاینند، بلکه ذات و مضمون آنها نیز توسط همین تضادات ادواری مشخص میگردد.

شرایط جغرافیائی و اقلیمی ایران سبب میشود تا بخشی محدود از مردم به کار کشاورزی روی آورد. این افراد جمعیت اسکان یافته کشور را تشکیل میدهند. بخش دیگری از جمعیت کشور مجبور است برای تأمین معاش خود به گله داری روی آورد و از آنجا که آب و هوای ایران مراتع همیشه سرسبز و خرم را در اختیار دامداران قرار نمیدهد، این اقوام مجبورند برای آوردن علوفه لازم، دائماً بیلاق و قشلاق کنند و با گله های خویش در حرکت مداوم بسر برند. بعضی از این اقوام منطقه معینی را برای زندگی خود برگزیده و در آن محدوده به حرکت دورانی خویش ادامه میدهند. بخش دیگری در نتیجه خشکسالی و یا در اثر تغییرات جوی که طی قرون حاصل شدند، مجبور به ترک مناطق اولیه خویش گردیده و برای تأمین معاش بدنبال یافتن مراتع جدید براه افتاده و به سرزمینهای تازه ای پا نهادند.

روشن است که زندگی خانه بدوشی، زندگانی عشایری، زندگی وابسته به گله و رمه، دارای مکانیسم خاص خود است. در این مکانیسم، از آنجا که تولید دارای وجهی یک بُعدی است، در نتیجه ابزار و وسائل تولید نیز تنها در این رابطه میتواند رشد کند و روشن است که ابعاد یکچنین رشدی محدود و مُعین است. در این شیوه تولید نیازی به ابزار و وسائل کار برای ساختن و تأسیس مسکن دائمی و بسیاری از وسائل زندگی که در ارتباط با زندگی اُسکان یافته اند، وجود ندارد. همه اجزای زندگانی اقوام و قبایل کوچنده وابسته به گله و رمه است. شیر و گوشت دامها مواد غذایی و پشم و پوست آن ماده خام البسه و چادر [محل سکونت موقت] و شاخ و استخوان حیوانات ماده خام ابزار و وسائل جنگی را تشکیل میدهد. روشن است که چنین سبک و شیوه زندگی یک بُعدی نتیجتاً انسان یک بُعدی را نیز بوجود میآورد. چنین انسانی نه میتواند خط را کشف کند و نه قادر است اندیشه ها و ثمره کار خود را برای آیندگان بایگانی نماید و در نتیجه در همان سطحی که تقسیم کار صورت گرفته است، دانش وابسته به تولید او با بعرضه وجود میگذارد. اما در چنین جامعه ای تقسیم کار در ابتدای تاریخ خویش قرار دارد. در این جامعه که تحرک مداوم جوهر آنرا تشکیل میدهد، دامداری به مثابه یگانه وجه تولید زمینه مُراوده انسانها را تشکیل میدهد.

در یکچنین جامعه ای که زندگی خانه بدوشی وجهی تعیین کننده دارد، مالکیت بر ابزار و وسائل تولید تنها تا حد مُعینی میتواند تکامل یابد. در چنین جامعه ای مالکیت دستجمعی بر گله و رمه نه تنها شرط ضروری بقا قبیله و طایفه است، بلکه از آنجا که تقسیم کار هنوز در ابتدای رشد خود قرار دارد، عدم وجود تنوع در زمینه وسائل مصرفی عملاً سبب میشود تا مالکیت خصوصی بوجود نیاید. زندگی اشتراکی، اشتراک در مالکیت و مصرف را بوجود میآورد. کوچ دائمی به مناطق ناآشنا و پُر مخاطره نیز در تعارض با مالکیت خصوصی قرار دارد. برعکس، مالکیت دستجمعی زمینه مادی را برای زندگی مشترک و برای دفاع دستجمعی در برابر خطرات طبیعی و اقلیمی بوجود میآورد.

باین ترتیب ملاحظه میکنیم که چنین نظمی دارای تعالی در انکشاف نیست و خداکثر میتواند خود را تجدید تولید کند، بی آنکه به مراحل والا تری از تکامل

تولید دست یابد، زیرا شرایط اقلیمی و جوی فضائی برای چنین رشدی فراهم نمیکند و در نتیجه روند تولید جز تکرار در مدار معینی از تکامل، نمیتواند به انکشاف دیگری دست یابد. براین روال بخشی از ساکنین ایران خود را در شرایطی مییابند که تاریخاً نمیتوانند بند ناف خود را از آن قطع کنند و در نتیجه در شرایطی ادواری بسر میاورند و طی ۲۵ سده در بطن تاریخ درجا میزنند. اینان خود را در مُراوده پیش یافته تکرار میکنند، بی آنکه بتوانند این مُراوده را دُچار دگرگونی و تحوّل ریشه ای گردانند، چرا که آن شرایط پیش یافته فضائی برای رشد تولید و در نتیجه رشد تقسیم کار و از آن طریق تغییر مُراوده اجتماعی باقی نمیگذارد. بهمین دلیل نیز در این بخش از مردم ایران اعتلای فرهنگی تحقق نمییابد و دانش و علوم حتی در بدوی ترین شکل خود موجودیت پیدا نمیکند. در عوض چنین توده ای بدلیل شرایط سختی که در آن زندگی میکند، صاحب عادات و رفتار زُمخت و خشن است. اخلاق این اقوام نیز دارای اشکال بدوی و وحشی است. انسان اینگونه هنوز خود را از چنگ خصوصیات زندگی بدوی «آزاد» نساخته و در نتیجه چنین شرایطی در رفتار و آداب خویش دارای طبیعت خشن است.

بخش دیگری از مردم ایران در نتیجه شرایطی که در آن قرار دارد، با روی آوردن به کشاورزی، مجبور میشود به زندگی اُسکان یافته به پردازد. انسان اُسکان یافته قادر میشود در نتیجه رشد کشاورزی به اضافه تولید دست یابد و در نتیجه قادر میشود بخشی از نیروی کار خود را از قید و بند تولید کشاورزی رها ساخته و آنرا در زمینه های صنعت، تجارت، خدمات اجتماعی و علوم فنی و عقلی بکار گیرد و دیری نمییابد که زندگی شهر نشینی بوجود میآید. پیدایش شهرها از انکشاف بیشتر روند تولید و گسترش بیشتر تقسیم کار اجتماعی حکایت میکند. باین ترتیب در شهرها نه تنها صنایع رشد میکنند، بلکه هماهنگ با آن دانش تولید نیز ارتقا مییابد. هر چقدر بدامنه تولید مستقل شده از کشاورزی افزوده میشود، بهمان نسبت نیز شهرها قادر میشوند مردم بیشتری را که خارج از روند تولید کشاورزی قرار دارند، از نظر معیشتی تأمین کنند. «رهائی» این بخش از جمعیت شهر نشین از کار تولیدی سبب میشود تا انسانها بتوانند بیش از پیش خود را با علم و دانش، مذهب و ادبیات و فلسفه سرگرم سازند و باین ترتیب در جهت ارتقا دانش تولید

باین ترتیب در ایران با دوگونه ساختار اجتماعی روبروئیم که هر یک از آنان در عین آنکه در کنار ساختار دیگر زندگی میکند، لیکن برای خود دارای مکانیسم کاملاً مستقل و قائم به ذات خویش است. شرایط اقلیمی ایران نیز سبب میشود تا شهرها و بعبارت دیگر مناطق مسکونی دارای فواصل بیش از حد از یکدیگر باشند. در شرایط کنونی که جمعیت ایران به ۶۰ میلیون نفر رسیده است، در هر کیلومتر مربع نزدیک به ۳۷ نفر زندگی میکنند. طبق تخمین هائی که در دست است، جمعیت ایران در اعصار گذشته رقمی مابین ۳ تا ۵ میلیون نفر بوده است. باین ترتیب روشن میشود که تراکم جمعیت در قرنهای متوالی در حدود ۲ تا ۳ نفر در هر کیلومتر مربع بوده است. با توجه باین واقعیت که وسیله عمده نقلیه نیز از شتر و اسب و قاطر تشکیل میشد، روشن میشود که چگونه این دو ساختار اجتماعی توانسته اند قرن های متمادی در کنار یکدیگر بسر برده و با این حال ندرتاً با یکدیگر تلاقی نمایند. اما عدم تلاقی این دو ساختار با یکدیگر باین معنی نیست که در ایران دو تاریخ سیاسی و اجتماعی مستقل از هم وجود داشته اند. برعکس، تاریخ ایران چیزی نیست مگر تاریخ اصابت و تلاقی دورانی این دو ساختار با یکدیگر. این تصادمات گاهگاه ویرانگر و گاهگاه برای ادامه تکامل اجتماعی لازم و ضروری بوده اند. تاریخ ایران نشان میدهد که تضاد و وحدت این دو ساختار با یکدیگر خمیرمایه تکامل اجتماعی ایران را تا بامروز تشکیل داده و همه علائم نشان میدهند که تکامل آینده جامعه ایران بدون توجه باین مکانیسم احتمالاً قابل تصور نیست.

قاعدتاً براساس نگرش مادی، زمانی پدیده دولت در تاریخ پیدا میشود که جامعه بدوی در نتیجه رشد ابزار و وسائل تولید از درون تجزیه شده و به دوران طبقاتی پا گذاشته است. دولت در این مرحله باین علت بوجود میاید که طبقه حاکم تنها از طریق این مؤسسه از یکسو میتواند خواستهای خود را بخواستهای عمومی تبدیل کند و از سوی دیگر قادر میشود به مالکیت اقتصادی خود از طریق وضع و اجراء قوانین مصوبه دولت طبقاتی پوششی « قانونی » دهد.

اما هیچ دولتی نمیتواند بدون تشکیلات و سازماندهی زندگی اجتماعی دوام آورد. هر چقدر تقسیم کار در جامعه بیشتر شود، بهمان نسبت نیز روند تولید پیچیده

تر میگردد. اما روند تقسیم دار در بطن جامعه بدوی بوجود میاید. اسان بدوی یکباره به کشاورزی روی نمیآورد و بلکه انقلاب کشاورزی محصول کنکاش و تفحص اسان اولیه در طبیعت است. بنابراین کشت و زرع زمین از همان دوران جامعه بدوی آغاز میشود و در نتیجه آن نخستین مراحل تقسیم کار نیز در کمون اولیه تحقق مییابد. با پیدایش تقسیم کار « تخصص » بوجود میاید که این عامل خودبه موتور اصلی تجزیه طبقاتی بدل میشود.

در مناطقی که وضعیت جوی و جغرافیائی موجب کم آبی دائمی میگردد، بتدریج در بطن جامعه بدوی، در کنار دیگر پدیده هائی که همراه با جامعه طبقاتی بوجود میاینند، سازماندهی آبیاری زمینهای زراعی نیز پدیدار میشود. اما همه علائم تاریخی نشان میدهند که دولت در ایران پیش از انهدام جامعه بدوی اولیه بوجود مییاید. اگر در جوامع اروپائی تجزیه طبقاتی موجب پیدایش دولت میشود، در ایران تجزیه طبقاتی پس از پیدایش دولت متحقق میگردد. بعبارت دیگر مؤسسه دولت در ایران هنگامی بوجود مییاید که در بطن جامعه اولیه متخصصین امور نظامی - مذهبی و تولیدی بخاطر مقام ویژه ای که در میان ساکنین همبائی کسب میکنند، قادر میشوند نه تنها برای خود حقوق ویژه ای بدست آورند، بلکه بخاطر آنکه مدیریت زندگی اجتماعی را در دستان خود قبضه ساخته اند و در رأس دستگاه دولت بدوی قرار گرفته اند، بتدریج از دیگر اعضاء همبائی جدا شده و طبقه حاکمه را تشکیل میدهند. باین ترتیب توزیع تولید اجتماعی باین دلیل که اقلیتی مدیریت جامعه را در انحصار خود در آورده است، دیگر نمیتواند « عادلانه » انجام گیرد و بلکه مدیران جامعه بخاطر نقش انحصاری خود از امتیازات ویژه ای در زمینه مصرف تولید اجتماعی برخوردار میگرددند.

ویژگی جامعه ایران در این است که دولت در بطن جامعه اشتراکی اولیه بوجود آمده است و آنهم باین دلیل که دولت نقش مدیریت اجتماعی را بر عهده دارد، این امر مانع از آن میشود که مالکیت خصوصی بر زمین بمثابه عامل عمده و اصلی تولید، تحقق یابد. این شرایط سبب میشوند تا زمین همچنان خصلت اجتماعی خویش را حفظ کند و در نتیجه انکشاف جامعه، مالکیت دولتی جانشین مالکیت اجتماعی میگردد. بعبارت دیگر مالکیت دولتی بر زمین استمرار مالکیت اشتراکی اولیه است.

اما مالکیت دولتی دولت استبدادی را بوجود میآورد که در مرکز آن شاه قرار دارد که خدایگان نیز است. بعبارت دیگر سیستم استبدادی در ایران سیستم خدا شاهی است که در آن شخص شاه هم این و هم آن جهان را نمایندگی میکند. بهمین دلیل نیز مالکیت دولتی در هیئت مالکیت شخصی ظهور میکند و آنهم باین ترتیب که زمین های زراعی در تمامی امپراتوری به شخص شاه مُتعلق میشود و دولت در نقش مدیریت املاک شاه ظاهر میگردد.

باین ترتیب مشاهده میکنیم که ویژگی جامعه طبقاتی در ایران با پیدایش مالکیت شخصی بر ابزار و وسائل تولید همراه نیست و بلکه بر عکس، با پیدایش دولت مالکیت اجتماعی بر مهمترین ابزار تولید همچنان پا بر جا میماند و تولید کشاورزی نیز در روستاها بطور اشتراکی انجام میگردد. جماعات روستائی موظف میشوند بخشی از تولید خود را بعنوان مالیات به مباشرین دولت بپردازند و باین ترتیب دولت از تک تک عناصر جماعات روستائی مالیات نمیگیرد و بلکه هر دهستانی بعنوان یک واحد مالیاتی در نظر گرفته شده و اهالی مُتعلق به آن روستا در مجموعه خویش باید مسئولیت پرداخت سهم مالیاتی دهستان خود به دولت را بعهده گیرند. این ساختار تولید متکی بر فعالیت اشتراکی همبانی های روستائی بر زمین و تولید اشتراکی کشاورزی پیش شرط لازم ادامه بقا جوامع آسایشی و جامعه ایران است. از یکسو ادامه فعالیت مشترک جماعات روستائی در زمینه تولید و از سوی دیگر تعاون و همکاری متقابل مابین ارگانهای دولتی و همبانی های روستائی است که زمینه لازم را برای ادامه زندگانی اجتماعی فراهم میسازد، زیرا بدون فعالیت اشتراکی در بخش تولید، انجام فعالیت مشترک برای ایجاد شبکه های آبیاری مصنوعی که نیاز به نیروی کار فراوان و نیز سازماندهی تولید دارد، امری غیر ممکن است. علاوه براین جماعات روستائی سازمان دولتی نیز نیاز دارند، زیرا که دستگاه دولت یگانه مؤسسه ای است که میتواند از موجودیت آنها در برابر حملات و تهاجمات اقوام کوچکند دفاع کند و نیز با ایجاد شبکه اداری لازم، نه تنها از شبکه های آبیاری مصنوعی [قنات ها...]] نگاهداری نماید، بلکه امر تقسیم «عادلان» آب که برای تولید کشاورزی جماعات روستائی از ضروریات است، نیز در حوزه عملکرد متخصصین دولتی، یعنی «میرآبها» قرار میگردد.



باین ترتیب ملاحظه می‌کنیم که دولت در ایران از یکسو دارای خصلت استبدادی است که در مرکز آن شخص شاه قرار دارد که « مالک الرقاب » و صاحب همه زمینهای زراعی، جنگلها و آبهای جاریست و اراده خود را میتواند بر هر کسی تحمیل کند و از سوی دیگر میبینیم که تولید کشاورزی اشتراکی در جماعات روستائی بدون نقش فعال همین دولت مستبد ممکن نیست. باین ترتیب تضادی آشکار مابین روند اشتراکی تولید کشاورزی و خصلت استبدادی دولت خدشاهی نمایان میشود. این تضاد در حقیقت نیروی محرکه تکامل در جامعه ما را تشکیل میدهد. در حقیقت مالکیت شاه بر زمینهای زراعی بیان خصلت اجتماعی این وسیله تولید است. جامعه ای که تازه گریبان خود را از چنگ جامعه اشتراکی اولیه رها ساخته است، از نظر فرهنگی و شعور اجتماعی در آنچنان شرایطی قرار ندارد که بتواند بر خویشتن خویش آگاه باشد و در نتیجه با ایجاد سیستم خدشاهی و دادن اختیارات بی حد و حصر به شخص شاه، ماهیت خصلت اشتراکی خویش را با ایجاد سیستم استبدادی خودکامه از خود مخفی میدارد، زیرا در چنین شرایطی مکانیسم تولید اجتماعی و مناسبات تولیدی وابسته به آن خود را بر شعور مردم بمشابه نیروئی ماوراءالطبیعه و خارق العاده نمایان میسازد و در نتیجه دولت بیان منطقی این توهم طبقاتی است و شاه بمشابه نیروئی ماوراءالطبیعه که هیبتی انسانی یافته است، تا مرحله خدائی ارتقا مییابد و با تحقق سیستم خدشاهی اراده شاه بمشابه اراده و خواست خدا بر جامعه غالب میگردد.

باین ترتیب روشن میشود که دولت در ارتباط مستقیم با آن بخش از جامعه ایران قرار دارد که به کشاورزی، پیشه وری و تجارت روی آورده و سکونت دائمی اختیار کرده است. این بخش از جامعه برای تجدید تولید خویش به امنیت و قانون نیاز دارد که بدون آن هیچگونه مراده اجتماعی امکان پذیر نیست. در این ساختار اجتماعی نیروهای کوچنده که بطور عمده در بخش دامداری فعالیت دارند، نه تنها دارای نقشی سازنده نیستند، بلکه جریانی را تشکیل میدهند که دائماً روند تولید اهالی ساکن در شهر و روستا را مورد تهدید قرار میدهد و لاجرم یکی از وظایف دولت در جوامع آسیائی و از آنجمله در ایران اینست که جمعیت اسکان یافته را از تعرضات اقوام کوچنده محفوظ دارد. بنابراین دولت در این جوامع نه تنها باید کل

جامعه را در قبال نیروهای متخصصی که از خارج کشور را تهدید میکنند، حراست کند، بلکه باید بخشی از جامعه را از تهدیداتِ بخش دیگری از همان جامعه حفظ کند. وجود چنین شرایطی خود سبب می‌گردد تا دولت نقشی ماورأ طبقاتی بیابد. خلاصه آنکه هرچند که دولت در ابتدای روند پیدایشِ خویش در میانِ اقوامِ اُسکان یافته و بمشابه سازمانی که برای ادامهٔ زندگیِ اجتماعی این بخش از جامعه ضروری است، پا به عرصهٔ حیات گذاشت، اما پس از آنکه رشد اجتماعی موجب شدت یافتن تضاد میان مردمِ اُسکان یافته و کوچنده گشت، خود این تضاد زایندهٔ دولت استبدادی و « مافوقِ طبقاتی » گردید. مکانیسم این تحوّل را میتوان چنین ترسیم کرد.

دولت همانطور که در پیش نیز بیان شد، جزئی از ساختارِ اجتماعیِ مردمِ اُسکان یافته است و بطور عمده از خواستها و منافع بلاواسطهٔ این بخش از جامعه دفاع میکند. در عوض زندگیِ اقوامِ کوچنده حدقلی از سازماندهی اجتماعی را طلب میکند، زیرا همانطور که گفته شد، دولت آنچنان پدیده ای است که در نتیجهٔ پیچیده شدن روند و مناسباتِ تولید و برای سر و سامان دادن به مُراودهٔ انسانها با یکدیگر پا بر عرصهٔ حیات میگذارد. اما زندگیِ خانه بدوشی و مُتکی بر دامداری عملاً فاقد هرگونه اعتلای علمی و فرهنگی است و جز تجدیدِ تولیدِ روابطِ موجود و تکرارِ مُکرر تاریخ به انکشافِ دیگری دست نمیباید.

علاوه براین کُنترلِ جمعیتی که دائماً در حال حرکت است، با توجه به امکاناتی که در گذشته در زمینهٔ مُراوده و ارتباطات وجود داشته است، امری ساده نبود و بهمین دلیل در نجدِ ایران دو گونه تمدن و فرهنگ و انکشاف در برابر یکدیگر قرار میگیرند. ساختارِ دولت در ایران تاریخِ تصادماتِ مکررِ این دو جامعه با یکدیگر است.

اقوامِ کوچنده بیشتر از اقوام ساکن به شرایطِ جوی وابسته بوده و در نتیجهٔ خشکسالی و یا بارندگی زیاد، سرما و گرمای غیر عادی، موجودیتشان در مقایسه با اقوام ساکن بیشتر مورد تهدید قرار میگیرد. بهمین دلیل نیز این اقوام برای تأمینِ وسائلِ معاشِ خویش مجبور میشوند از مسیرهای سنتی حرکتِ ادواری و سالیانهٔ خویش منحرف گردند و بسوی مناطقِ جدید و ناشناخته روی آورند. اما از آنجا که

امکانات طبیعی هر منطقه توسط مردمی [ اعم از روستائی و یا عشایری ] که تا کنون از این مناطق بهره برداری میکردند، محدود و مُعین است، بنابراین انحراف از مسیر عادی حرکت ادواری اقوام کوچنده، بالاجبار موجب اصطکاک مابین آنان و ساکنین بومی این مناطق میگردد. بنابراین مبارزهٔ تنازع بقاً آغاز میشود. ساکنین بومی برای حفظ شرایط زندگی خویش باید با «متجاسرین» بجنگند و در این روند است که دولت بمثابة سازمان سیاسی، نظامی و اداری اقوام اسکان یافته [شهروندان و روستائیان] در برابر سازمان ایلی اقوام کوچنده قرار میگیرد. تاریخ نگارش شدهٔ ایران، تاریخ سرنوشت این جنگهاست.

تا زمانی که سازمان دولتی اقوام ساکن در انطباق با نیازهای بلاواسطهٔ تولیدکنندگان شهرها و روستاها عمل میکند و مابین دیوانسالاری دولتی و خواستهای مادی تولیدکنندگان انطباق و همسوئی وجود دارد، چنین دولتی قادر است با اتکاء به نیروی رزمندهٔ روستائیان و ارتش منظم، نه تنها از پس حملات و تجاوزات نیروهای «وحشی» اقوام کوچنده برآید، بلکه حتی میتواند در مواردی به سرزمینهای جدید نیز دست اندازی کند و قلمرو سیادت خود را توسعه دهد. برعکس، هرگاه مابین دیوانسالاری دولتی و خواستهای مادی تودههای مولد شهری و روستائی انطباق وجود نداشته باشد و دستگاه شاهنشاهی بیشتر در تجمل غوطه ور بوده و کمتر به امور رفاهی و آبادانی که از وظایف عمده دولت در جوامع آسیائی است، توجه دارد، در نتیجه نیز نیروهای روستائی که تحت ستم مالیاتی دیوانسالاری دولت مرکزی قرار دارند، برای آنکه خود را از ستم یکچنین دیوانسالاری نجات دهند، در حلقه نخست میکوشند خود را از معرکهٔ مبارزه مرگ و زندگی دولت تجمل گرا و اقوام نیمه بدوی کوچنده بدور نگاهدارند و یا آنکه با اقوام کوچنده همصدا میگردند تا شانهٔ خود را از زیر بار مالیاتهای سنگین رها سازند. در چنین صورتی شکست نظامی دولت مرکزی در برابر نیروهای خشن و نیمه بدوی اقوام کوچنده امری حتمی و مُسجل خواهد بود.

باشکست نظامی، دولت مرکزی نیز سقوط کرده و دستگاه دیوانسالاری آن بدست اقوام کوچنده ای میافتد که در شرایط بدوی بسر برده و توانسته اند به یمن خشونت وحشیانه خویش به پیروزی نظامی دست یابند. باین ترتیب کسانی در رأس

دیوانسالاری دولتی قرار میگیرند که فاقد هرگونه مهارت و تجربه ای در اداره کردن چنین دستگاه پیچیده ای میباشند. بنابراین در ابتدای تصرف قدرت سیاسی توسط اقوام کوچنده و صحراگرد با نابسامانی و تخریب آثار و نشانه های زندگی شهروندی و روستائی مواجه میشویم. اقوام کوچنده با تصرف کشور دست به غارت پایتخت و دیگر شهرها و کانونهای ثروت و تمدن میزنند. اعراب پس از تصرف تیسفون، نه تنها پایتخت دولت ساسانی را غارت میکنند، بلکه بدستور عمر کلیه کتب موجود در کتابخانه دولتی را یا میسوزانند و یا آنها را به دجله میریزند، زیرا که آنها بخاطر شرایط زندگی بدوی خویش با هرگونه نهاد تمدن و تجمل مخالفت میورزیدند. البته آنچه که توسط اعراب بدوی و بادیه نشین در ایران اتفاق میافتد، امری استثنائی و ویژه نیست. هر قوم کوچنده و صحراگردی که به ایران مسلط میشود، کم و بیش در همین محدوده عمل میکند. ترکان و مغول ها که در شرایط بدوی تری نسبت به اعراب بسر میبردند، چندین بار بیشتر از اعراب در ایران ویرانی به بار میاورند و شیرازه زندگی اهالی اسکان یافته را بیشتر از هر نیروئی تخریب میکنند.

البته نباید باین نتیجه رسید که اقوام صحراگرد و کوچنده آگاهانه به تخریب زندگی شهروندی و روستائی میپرداختند. این اقوام بنا به طبع و عادات زندگی خانه بدوشی خویش برای زندگی شهری اهمیتی قائل نبوده و حتی آنرا با عرف و عادات زندگی سنتی خویش در تضاد مییافتند و بهمین دلیل نیز نهادهای زندگی شهروندی و روستائی را مورد هجوم ویرانگریانه خویش قرار میدادند. بعبارت دیگر، اقوام کوچنده میکوشیدند از طریق تخریب شهرها و آثار زندگانی شهروندی، شرایط زندگی روزمره خود را که متکی بر اساس زندگی خانه بدوشی بود، تجدید تولید کنند.

اما از آنجا که اکثریت مردم نجد ایران را اقوام اسکان یافته تشکیل میدادند، روشن است که تلاش اقوام چادرنشین تازه بقدرت رسیده باید عملاً با شکست مواجه میشد، زیرا که نه شرایط جغرافیائی و نه اوضاع جوی کشور میتوانستند ظرفیت لازم برای جذب میلیونها نفر جمعیت اسکان یافته را برای زندگانی خانه بدوشی فراهم سازند. اما روند تاریخ بما حرکتی در جهت مخالف را نشان میدهد. دولتی که توسط اقوام کوچنده بوجود میاید، دیر یا زود مجبور است در پایتخت و یا

در شهری که مرکز ثروت و تبادلات و سرمایه است، سستی یابد و سپس خود بتدریج جذب روابط و مناسبات زندگی شهروندی میگردد که مناسباتی بسیار پیشرفته تر از روابطی است که زندگانی خانه بدوشی میتواند بوجود آورد. باین ترتیب پس از چندی چنین دولتی از نقطه آغاز خویش دور میشود و بجای آنکه مردم کوچنده را نمایندگی کند، حافظ منافع مردمی میگردد که دستگاه دولت را تشکیل داده و آثرا اداره میکنند. بعبارت دیگر، دولتی که توسط اقوام کوچنده تأسیس میشود، پس از چندی به دولت اهالی اُسکان یافته شهری و روستائی بدل میگردد و باین ترتیب تغییر موضع میدهد.

نگاهی به تاریخ ایران نشان میدهد که دولت هابطور عمده از درون یکچنین مکانیسمی بیرون آمده اند. مبارزه بلا انقطاع مردم اُسکان یافته و جمعیت کوچنده سبب میشود تا بر تضاد مابین تولیدکنندگان شهری و روستائی و دیوانسالاری دولتی پرده استتار کشیده شود و تکامل اجتماعی بنا بر دینامیسم درونی و دیالکتیکی این تضاد تحقق نیابد.

با توجه به آنچه رفت، اینک میتوان به چگونگی انسجام درونی و ساختار تکامل جامعه ایران بهتر پی برد. گفتیم که در جامعه ایران همیشه دو گونه شیوه زندگی وجود داشته است، یکی شیوه زندگی اقوامی است که به کشاورزی روی آورده و در نتیجه سکونت اختیار کردند و به آبادانی و عمران پرداختند و دیگری شیوه زندگی اقوامی است که در سرزمینهای کم آب و بایر زندگی خانه بدوشی را در پیش گرفتند و از طریق گله داری امرار معاش مینمودند. این دو شیوه زندگی تاریخ حیات اجتماعی، اقتصادی و سیاسی ایران را بوجود آورده اند.

دولت در ابتداء توسط اقوامی بوجود آمد که به کار کشاورزی پرداختند و سپس در نتیجه تضاد مداومی که مابین مردم اُسکان یافته و کوچنده روی میدهد، دولت ها بطور عمده توسط اقوام صحراگرد بوجود میآیند و بتدریج تحت تأثیر فرهنگ و تمدن شهرنشینان قرار گرفته و جذب این شیوه زندگی میگردند و بمشابه اراده سیاسی جمعیت شهر نشین عمل میکنند. عملکرد این مکانیسم چنین است که با ایجاد یک دولت جدید از اقوام صحراگرد، پروسه تازه ای آغاز میشود و سپس با اضمحلال دولتی که بطور کامل در شیوه زندگی اهالی اُسکان یافته جذب شده و

جزئی از نهاد اجتماعی این بخش از جامعه شده است، این روند به پایان میرسد. گفتیم که زندگی خانه بدوشی از حداقلی از تکامل برخوردار است و از آنجا که امرار معاش از طریق گله داری صورت میگیرد، بنابراین تکامل صنایع نیز در ارتباط کامل با گله داری و شیوه زندگی خانه بدوشی قرار دارد. وجود این عوامل سبب میشود تا ابزار و وسائل تولید پوشاک و مسکن تنها از حداقلی از رشد که منطبق با این شیوه زندگی است، تکامل یابد. از نظر اداره جامعه نیز حداقلی از سازماندهی بوجود میآید. طایفه در مرحله رشد پدرشاهی درجا میزند. همخوانی عامل پیوند خانواده و فرد با قبیله و طایفه میشود. علاوه بر این از آنجا که نگاهداری گله تنها از طریق اشتراک و تعاون و همکاری همه اعضا، قبیله و طایفه ممکن است، در نتیجه در این بخش از جامعه مالکیت خصوصی بر ابزار و وسائل تولید، یعنی بر دامها بوجود نمیآید و مجموعه گله و رمة بمجموعه قبیله و طایفه تعلق داشته و مالکیت دستجمعی اساس ادامه حیات چنین جامعه ای است.

بنابراین هنگامیکه چنین نیروئی با چنین سطحی از تکامل و انکشاف درونی خویش بر جامعه حاکم میشود و جمعیت اسکان یافته را بزیر سلطه خویش میگیرد، طبیعتاً این نیرو نمیتواند از امروز به فردا چندین هزار سال تکامل طبیعی را در عرض چند ماه و سال پشت سر گذارد و از آنجائی شروع کند و ادامه دهد که دستگاه دیوانسالاری دولت شکست خورده و ساقط شده بکارش خاتمه داده است. دولت جدید بنا بر درجه انکشاف درونی خویش تنها از آن مرحله ای میتواند بکارش ادامه دهد که شیوه زندگی صحرا نشینی باو آموخته است. بنابراین چنین اقوامی بنا بر سرشت و عادات خویش و شعوری که در چنین محدوده ای از شیوه زندگی میتواند پدید آید، در ابتداء به تخریب سازمان تولیدی و اصول شیوه زندگانی شهری و روستائی دست میزنند و در نتیجه بخشی از سازمان تولید اجتماعی شهر نشینی را تا سرحد انهدام متلاشی میسازند. باین ترتیب زندگانی متکی به عمران و آبادی دستخوش نابسامانی شدید میگردد و هزاران نفر زندگانی خود را از دست میدهند و هزاران تن آواره و سرگردان میشوند. وجود همین شرایط سبب میشود تا مردم شهرها و روستاها نتوانند در برابر بربریت اقوام کوچنده مقاومت سازمان یافته ای را تدارک بینند و بنابراین بخشی از این جمعیت مجبور است برای ادامه حیات

خود با اقوام کوچنده همداستان شود و همراه با آنان علیه نظم شهروندی برحیرد و در تخریب اجتماعی فعالانه شرکت کند. این بخش از جامعه مدنی بی آنکه خود خواسته باشد، تیشه به ریشه خویش میزند.

با تمام این احوال تخریب مناسبات تولید شهروندی و روستائی تا درجه معینی میتواند عملی گردد. صحرائشینان تازه بقدرت رسیده تنها زمانی میتوانند احتیاجات غذایی، پوشاکی و نظامی خود را تأمین کنند، هرگاه که حداقلی از تولید وجود داشته باشد. این اقوام با هجوم به شهرها عملاً از مراتع گله های خود دور شده و بنابراین دیگر نمیتوانند خود احتیاجات خویش را تأمین کنند. باین ترتیب اقوام تازه بقدرت رسیده بتدریج به مردم اُسکان یافته در شهرها و روستاها وابسته میشوند و هر چقدر این وابستگی بیشتر میگردد، بهمان نسبت هم ارتباط آنان با زندگی صحراگردی و خانه بدوشی کمتر میشود تا کار بجائی میرسد که این ارتباط کاملاً قطع میشود و درست از این لحظه به بعد است که چنین دولتی به نمایندگان مردم اُسکان یافته بدل شده و مدافع تمدن و فرهنگ شهروندی میگردد و به حراست اهالی اُسکان یافته در برابر تهاجمات اقوام کوچنده میپردازد. درست از این مرحله انکشاف تمدن و عمران و آبادی آغاز میشود، زیرا دولت بمثابه سازمان سیاسی جامعه اُسکان یافته در زمینه تولید کشاورزی و پیشه وری و تأمین امنیت راههای تجاری شروع به فعالیت میکند و این اقدامات متقابلاً موجب میشود تا تولیدکنندگان در سایه امنیت موجود در جهت تولید بیشتر و بهتر گام بردارند. هرچقدر اقدامات دستگاه دولتی در زمینه اقتصادی بیشتر شود، بهمان نسبت نیز سطح تولید کشاورزی و پیشه وری بالا میرود و در نتیجه دیوانسالاری دولتی با بدست آوردن مالیات بیشتر به رفاه بیشتری دست مییابد.

تا زمانیکه مکانیسم این تأثیر متقابل در تعادل قرار دارد، در تاریخ ایران با دولت هائی روبرو میشویم که گاهگاهی چندین سده حکومت کرده و توانستند تمدن و فرهنگ را تا آن حدی که شرایط طبیعی و جوی ممکن میساختند، رشد و توسعه دهند. در عین حال با دورانهائی از تاریخ ایران مواجه میشویم که عمر دولت های جدید بسیار کوتاه است، زیرا اقوامی که قدرت سیاسی را بدست آورده اند، هنوز مراحل تطبیق خویش با شیوه زندگی جمعیت اُسکان یافته را طی نکرده مورد هجوم

اقوام کوچنده دیگر قرار گرفته و یا آنکه بعلت تخریب بیش از حد نظم تولید شهری و روستائی عملاً زمینه هرگونه همکاری متقابل مابین خود و مردم نواحی روستائی و شهری را از بین برده اند.

بهر حال مکانیسم ایجاد و پیدایش دولت در عین حال مکانیسم تکامل اجتماعی جامعه ماست. بر مبنی وجود دو جامعه با دو گونه شیوه زندگی در کنار یکدیگر و تضاد می که مابین این دو بخش روی میدهد، دستگاه دیوانسالاری در روند تکامل خویش به عقب باز می‌گردد و برای آنکه خود را با قدرتمندان جدید تطبیق دهد و عملکرد خود را با خواسته ها و شعور و امکانات صاحبان قدرت منطبق سازد و آنها را به انطباق با شرایط و مراد و نظم شهروندی انطباق دهند، مجبور است بار دیگر از مراحل آغاز کند که روند تاریخ در کشورهای آسیائی و بویژه ایران تکرار میشود، بی آنکه این روند دچار تغییرات کیفی و جهشوار گردد. اساس تکامل چنین جامعه ای متکی بر تکرار است و از آنجا که این روند گاهی سیر نزولی و دیگر گاهی سیر صعودی مییابید، چنین پنداشتند که روند انکشاف اجتماعی در کلیت خویش از مرحله سکون فراتر نمیرود. اینطور به نظر میرسد که زمان در شرق درجا میزند و در نتیجه تکاملی کیفی در روند انکشاف جوامع شرقی تحقق نییابد. حرکت تاریخ در این بخش از جهان در دایره ای « هگلی » انجام میگیرد، بی آنکه هرگز در مداری مارپیچ گونه که سویه زاینده اش رو به اعتلا دارد، قرار گیرد. سکون در تکامل موجب سکون تاریخ میگردد، زیرا در کشورهای آسیائی و از آنجمله در ایران روند تکامل اجتماعی دائماً تخریب و دوباره سازی میشود، بی آنکه در این مسیر از مراحل نهائی تکامل دوران پیشین جلوتر رود. چنین روندی از حرکت تاریخی، یعنی بازگشت به گذشته و حرکت مجدد بسوی نقطه آغاز حرکت اجباراً بمشابه روندی « ایستا » جلوه گر میشود که تاریخ خود را در این مسیر تکرار میکند.

علاوه بر این، باین دلیل که دولت وابسته به روستائیان و شهروندان در روند تولید اجتماعی نقش مدیریت را برعهده دارد و در سازماندهی تولید فراسوی همه کس و همه چیز قرار میگیرد، بنابراین خود به مالک اصلی زمینهای زراعی بدل میشود. مالکیت اشتراکی جامعه اولیه در نتیجه تکامل اجتماعی بجای آنکه به مالکیت



شخصی تبدیل شود، به مالکیت دولتی تغییر شکل میدهد. بعبارت دیگر جای مالکیت اشتراکی همبانی ها را مالکیت دولتی میگیرد، بی آنکه خود تولید بامری فردی تبدیل شود. تولید زمینهای زراعی همچنان از طریق کار مشترک اهالی روستانشین انجام میگیرد و مالیاتها نیز به مباشرین دولت بطور اشتراکی پرداخت میشود. باین ترتیب نمایان میشود که جوامع آسیائی در عین آنکه در زمینه سازماندهی تولید به اشکال بسیار برجسته ای از تشکیلات و سازماندهی سیاسی - اداری دست مییابند، اما نمیتوانند بسوی مالکیت شخصی بر زمین که موتور حرکت جوامع اروپائی بسوی مناسبات سرمایه داری است، گام بردارند و در نتیجه نمیتوانند بند ناف خود را از جامعه اشتراکی اولیه بطور کامل قطع کنند. باین ترتیب شیوه تولید آسیائی مناسباتی است که بخشی از خصوصیات جامعه اشتراکی اولیه را در بطن خویش حفظ میکند و در عین حال با بوجود آوردن اشکال جدیدی از سازماندهی به باروری نیروی کار میافزاید و شکلی از دولت را بوجود میآورد که در عین انکشاف تشکیلاتی، خود به عامل ترمز رشد نیروهای مولده و پیشرفت اجتماعی بدل میشود، زیرا که با وجود دولت خدشاهی که بزرگترین قدرت اقتصادی جامعه است، زمینه برای رشد مالکیت خصوصی بوجود نمیآید. در چنین ساختاری که دولت از طریق کنترل سازماندهی تولید و نیز مالکیت بر زمینهای زراعی شریان حیات جامعه را در دست دارد، وجود امنیت برای مالکان خصوصی در برابر چنین غول قدرت نمیتواند محلی از اعراب داشته باشد، وجود این مکانیسم در عین حال درجه تکامل آن بخش از جامعه را که اُسکان یافته است، را نیز تعیین میکند و در نتیجه انسانها تنها به تجدید تولید همان روابط و مرادّه اجتماعی قادر میشوند که عیناً و واقعاً خود در بطن آن قرار دارند. باین ترتیب جامعه خود را نه تنها در زمینه شیوه تولید، بلکه در کلیه زمینه ها تکرار میکند. مکانیسم بازگشت به روابط متعلق به اقوام کوچنده، جامعه را به گذشته بر میگرداند و جذب تدریجی دولت جدید در بطن روابط شهرنشینی سبب میشود تا جامعه به نقطه آغاز خویش بازگردد، بی آنکه به مرحله عالیتتری از تکامل و انکشاف دست یابد. در نتیجه این روند تکامل نه علم و دانش به مراحل بالاتری انکشاف مییابند و نه آنکه فلسفه و بینش مذهبی - سیاسی تکاملی جهشی میکند.

از آنجا که با تغییر هر دولتی اقوام عقب مانده بر جامعه مدنی حاکم می شوند، در نتیجه چنین دولتی در ابتدای کار خویش فرهنگ و دانش تولید را نیز به عقب باز برمیگرداند. بر عکس کشورهای اروپائی که در آنها در نتیجه تکامل نیروهای مولده انقلابات اجتماعی بوقوع پیوستند و طبقات جدید بمشابه نیروهای پیشرونده قدرت سیاسی را به چنگ آوردند، مکانیسم تاریخ تکامل کشورهای آسیائی و ایران بر این محور قرار دارد که هر چند گاهی یکبار نیروهای کوچک و نیمه وحشی سایه شوم خود را بر جامعه مدنی میگسترانند و چون بختک بر سر جامعه مدنی فرود میایند و آنرا همچون موربانه از درون میخورند. سالها و گاهگاهی قرنها طول میکشد تا جامعه مدنی قادر میشود در برابر چنین آفتی پاد زهر لازم را تولید کند و به تدریج خود را از زیر فشار گریبانگیر اینگونه پارازیت ها رها سازد. باین ترتیب میبینیم که چنین مکانیسم اجتماعی با ساختار کشورهای اروپائی بسیار تفاوت دارد و در نتیجه تاریخ معاصر ایران از آنجا که با برشانه تاریخ گذشته نهاده است، اساساً با تکامل و عملکرد تاریخی کشورهای اروپائی توفیر دارد و دارای ویژگیهای خاص خود است.

باز با نگرش در تاریخ ایران درمیابیم که لاقلاً از پیدایش اسلام در ایران تغییر کلیه حکومتها بطور عمده در نتیجه دخالت اقوام کوچنده صورت گرفته است. حکومتهایی که در ایران بوجود آمدند، یا محصول هجوم اقوام بیگانه [ یونانیان، اعراب، ترکان، مغولها و تاتارها ] بایران بودند و یا آنکه در نتیجه تصادم میان جامعه مدنی و اقوام کوچنده ای که در داخل کشور زندگی میکردند، پدید میآیند [ سامانیان، آل بویه، صفویه، افشار، زندیه و قاجار ]. شواهد تاریخی نشان میدهند که پیروزی انقلاب مشروطه نیز بدون دخالت اقوام کوچنده نمیتوانست ممکن گردد. تهران توسط نیروهای سردار اسعد بختیاری که در رأس ایلی قرار داشت که در شرایط زندگانی بدوی عشایری بسر میبرد، برای مشروطه خواهان فتح شد. البته اینکه چرا طوایف عشایر و کوچنده بانقلاب مشروطه میپیوندند، خود موضوعی است که باید مورد بررسی تاریخی قرار گیرد. همینقدر میتوان گفت که نظام مشروطه پارلمانی نمیتواند نیاز اقوامی باشد که برای تأمین معیشت خویش باید بزندگی خانه بدوشی تن در دهند و در طول سال به بیلاق و فشلاق به پردازند. با اینحال اگر از این

اصل حرکت کنیم که جنبشِ مشروطه نخستین حرکتِ اجتماعی است که در آن شهروندان نقشِ رهبری سیاسی را در دست داشته و با اتحاد با اقوامِ کوچنده توانستند به خواستهای خود دست یابند، زیاد به خطا نرفته ایم. بر این اساس میتوان باین نتیجه رسید که نیروی شهروندی به تنهایی برای پیشبرد انقلاب مشروطه کافی نبود و نیروهای انقلابی برای کسبِ پیروزی بسراغِ نیروهای میروند که هستی اجتماعی آنان با خواستهای این انقلاب در تضاد و تعارض قرار داشت. عبارت دیگر انقلاب با همکاری نیروهای پیروز میشود که زندگی عشایری آنها با هرگونه سازندگی و تحول فنی مخالف است. کسی که با علم فیزیک سر و کار داشته باشد، میدانند که هرگاه جهت حرکتِ نیروهای مختلف در جهات متفاوت باشد، در آنصورت اگر مابین نیروهایی که همدیگر را دفع میکنند، توازن وجود داشته باشد، کار بسکون میکشد و اگر توازنی برقرار نباشد، در آنصورت شدتِ حرکت آن مجموعه بستگی به برآیند نیروها دارد. در انقلابِ مشروطه نیز جز این نبود. از آنجا که خواستهای نیروهایی که در روندِ انقلاب شرکت جسته بودند، متضاد هم بود، در نتیجه نیز آنها راهِ هرگونه تغییرِ مثبتِ اجتماعی را بروی یکدیگر بستند و چون هیچیک از این نیروها و بخصوص نیروئی که باید حامل اصلی روابطِ دمکراتیک باشد، دارای دینامیسم لازم نبود، در نتیجه تغییراتِ اجتماعی به کندی میتوانستند تحقق یابند.

با اینحال در نتیجه این انقلاب دولتِ مرکزی در ایران بشدت تضعیف میشود و شرایطِ ملوک الطوایفی بر کشور حاکم میگردد. رقابت دول روسیه تزاری و انگلیس با یکدیگر نیز زمینه را برای تضعیف بیش از حد دولتِ مرکزی فراهم میسازد. با تحقق انقلابِ اکتبر در روسیه دولت جدید در تلاش برای تثبیت موقعیت داخلی خویش، در شرایطی قرار ندارد که بتواند سیاست دولتِ تزاری را در ایران ادامه دهد و در نتیجه امپریالیستِ انگلستان به یگانه قدرت خارجی بدل میگردد. منافع این دولت ایجاب میکند که در ایران مناسباتِ سرمایه داری تا حدی که هماهنگ با منافع این کشور است، گسترش یابد. برای تحقق این برنامه بیک دولتِ مرکزی نیرومند نیاز بود. رضا خان میرینج توانست از یکسو بعنوان فرماندهِ کلِ قوای دولتِ قاجار بتدریج قدرتهای محلی را از میان بردارد و در جهت تقویت دولتِ مرکزی؛

گام های لازم را بردارد و از سوی دیگر با جلب اعتماد انگلستان، زمینه را برای ایجاد سلطنت خود آماده سازد. او نخستین کسی است که توانست در تاریخ ایران حکومتی را بوجود آورد بی آنکه به طایفه و ایلی وابسته باشد و یا آنکه از نیروی اقوام کوچنده در این راه بهره ای گرفته باشد. حکومت رضا شاه ثمره تصادم سنتی اقوام کوچنده با مردم شهر و روستا نبود و بلکه این رژیم با اتکاء به ارتشی که با کمک ایادی انگلستان در ایران بوجود آمده بود و در نتیجه حمایت های مادی و معنوی یک نیروی جهانی با امکاناتی بی مانند بوجود آمد و بهمین دلیل نیز از همان آغاز پیدایش خویش به عنصری بیگانه در بطن جامعه ایرانی بدل گردید. اقدامات این رژیم نیز نه در انطباق با خواستها و حوائج بورژوازی تجاری و تولیدی ایران و نه در رابطه با نیازهای بلاواسطه مردم قرار داشت. برعکس، نیازهای روزمره بازار جهانی سرمایه داری موتور حرکت رژیم پهلوی را تشکیل میداد. هنگامیکه حرکت درونی یک جامعه در نتیجه حرکات بیرونی تعیین گردد، یعنی زمانیکه امواج دریای بازار جهانی قایق به گل نشسته ما را بحرکت در آورند و جهت این حرکت برخلاف منافع و خواست های سرنشینان قایق باشد، این امر سبب خواهد شد تا سرنشینان قایق با دست خالی هم که شده بکوشند مسیر حرکت آنرا بسود خود تغییر دهند. البته در مبارزات اجتماعی چنین حرکاتی با درد زایمان شدیدی همراه است. هر نیروئی همینکه در برآیند نیروها جنبه غالب را مییابد، خود را بر دیگر نیروها تحمیل میکند و این تحمیل در جنبه بدوی خویش وحشی و همراه با بربریت میشود.

رژیم پهلوی بیشتر محصول نیازمندی های بازار جهانی و کمتر نتیجه کشمکش های نیروهای درونی جامعه و برآیند مبارزه این نیروها با یکدیگر بود. بهمین دلیل هم عملکرد چنین رژیمی با ظرفیت و امکانات درونی جامعه در انطباق نبود، هرچند که در تحلیل نهائی ظرفیت و امکانات موجود هر جامعه ای حوزه عملکرد حکومت ها را تشکیل میدهد. رژیم پهلوی با اتکاء به نیروی عظیم بازار جهانی سرمایه داری برای آنکه ظرفیت درونی جامعه را با نیازهای بازار جهانی [عامل بیرونی] منطبق سازد، مجبور است در حوزه عملکرد خویش از قهر برهنه استفاده کند. هرچند که چنین قهری با داده های سنتی جامعه ایران در انطباق قرار دارد، لیکن باخواست های

جامعه ای دمکراتیک که سرمایه داری جهانی مُنادی آنست، همسویی ندارد. رژیم پهلوی از لحظه پیدایش تا هنگام فروپاشیش در چنبره این تضاد قرار داشت. این رژیم در حوزه داخلی بر اساس مکانیسم های یک دولت استبداد آسیائی عمل میکرد و از سوی دیگر بر اساس خواسته های حوزه خارجی میبایست مدرنیسم و مناسبات دمکراتیک سرمایه داری را در ایران متحقق سازد. این تناقض خود آشکار میسازد که ظرفیت و امکانات مادی جامعه ما برای تحقق خواستها و نیازهای بازار جهانی مناسب نبوده و بهمین دلیل سیادت رژیم پهلوی در همان ساختار حکومتی گذشته، یعنی حکومتی استبدادی و خدشاهی عمل میکرد و آنهم باین دلیل که رابطه نیروهای اجتماعی و بطور کلی رابطه نیروهای کوچکند با نیروهای اُسکان یافته رابطه ای متعادل نبود. این رابطه از همان لحظه خلقتش رابطه ای ناهمگون بود و در نتیجه نیروهای تکامل نیافته و فاقد فرهنگ تولید پیشرفته برای حفظ موجودیت خویش یا مجبور به تخریب مدنیت بودند و یا آنکه باید خارج از جامعه مدنی در محدوده سکون تاریخی خویش بسر میبردند.

با گسترش مناسبات سرمایه داری در ایران به دینامیک درونی جامعه افزوده میشود و مرزهای طبقاتی سیال میگردد. انسانها بدلیل تقسیم کار جدید در سطح جامعه میتوانند از طبقه ای به طبقه دیگر و از قشری به قشر دیگر انتقال یابند. هر چقدر شدت و سیالیت انتقال طبقاتی افزوده تر میشود، بهمان نسبت نیز بخشی از جامعه خود را در شرایطی مییابد که بیشتر بشرایط زندگی اقوام خانه بدوش شبیه است و حتی میشود گفت که شرایط جدید زندگی این افراد بمراتب بدتر از وضعیت زندگی عشایری اقوام کوچکند است، زیرا که حاشیه نشینان شهرها رابطه خود را با هرگونه روند تولید مواد غذایی از دست داده و برای بدست آوردن یک لقمه نان باید بهر خواری و خفتی تن در دهند. چنین توده ای که از روستا بشهر آمده و از شرایط زندگی سنتی خود جدا شده و در مناسبات و مراد تولید شهروندی هنوز جذب نشده است، عملاً در شهرها تنها از قبل بازمانده اضافه مصرفی شهرنشینان میتواند امرار معاش کند. در یکچنین وضعیتی این توده هر چند که در شهر سُکنی یافته است، اما مناسبات شهروندی را عامل اصلی تیره بختی خویش میشناسد و با همه گونه نهاد شهر نشینی دشمنی میورزد. انسانی که هویت گذشته

اش را از دست داده و هنوز صاحبِ هویتِ نوینی نگشته است، انسانی است که برای یافتنِ خویش تمایل به بازگشت به گذشته تاریخ دارد و بیکچنین هدفی وقتی میتواند دست یابد که علیه نظمِ شهروندی برخیزد و با کسبِ قدرتِ سیاسی بکوشد. مرأوده سنتی روستائی را بر شهر حاکم سازد.

همین مکانیسم سبب میشود تا حاشیه نشینان شهرهای ایران همان نقشی را در تحوّل اجتماعی بعهده گیرند، که اقوامِ کوچندهٔ انیرانی و ایرانی قرن های متمادی در این کشور بعهده داشتند، یعنی تخریبِ مناسباتِ شهروندی و بازگشت به اعماقِ تاریخ. اگر تصادماتِ اهالی اُسکان یافته و کوچنده موجب پیدایش دولت ها و تکرارِ مداومِ حرکتِ ادواری جامعهٔ ما میگشت، این بار نیروی سیالی که از روابطِ تولیدی روستائی جدا شده و بدونِ هرگونه هویتِ مشخصی درشهرها سرگردان شده است، با هجوم به شیوهٔ زندگانیِ شهروندی قدرتِ سیاسی را بدست میآورد و با تخریبِ جامعهٔ مدنی دست بهمان کاری میزند که اقوام و طوایفِ صحرائین انجام میدادند.

اما بهمان اندازه که دولت های وابسته باقوام کوچنده بتدریج از زندگی و عادات و رسومِ زندگی خانه بدوشی دور شدند و جذبِ زندگانیِ مدنی گردیدند، بهمان نسبت نیز رژیم « حاشیه نشینان » شهری که دارای منشاء روستائی است، دیر یا زود در مناسباتِ زندگی شهروندی جذب خواهد شد و خود نمایندگی خواستها و نیازهای شهروندانِ ایران را بعهده خواهد گرفت. این رژیم نیز پس از چندی مجبور است علیه حامینِ اولیه خویش، یعنی روستائیان از ده گریخته و «مستضعفین» شهری برخیزد، زیرا برای ادامهٔ بقاء خویش نیاز به کسانی دارد که در شهرها ساکنند و استعداد و توانائی بکار انداختنِ چرخهای اقتصادِ کشور را دارند.

منتهی بهمانگونه که جامعهٔ ایران پس از هر تصادمی که مابین اقوامِ کوچنده و اُسکان یافته رخ میداد، بدلیلِ تخریبِ روابط و مرأودهٔ مدنی مجبور بود از چند پله پائین تر از روندِ تکاملی که پشت سر گذاشته بود، از نو حرکتِ خود را آغاز کند، اینک نیز چنین به نظر میرسد که پس از پشتِ سر گذاردنِ تنش های ناشی از انقلاب و جنگ که منجر به تخریبِ بخشی از شیرازهٔ زندگیِ روزمرهٔ مردم گردید و پس از آنکه پالایشِ قشری و طبقاتی تحقق یافت، دیر یا زود روندِ دگرسازی آغاز خواهد شد و طی سالهای آینده جامعه به بازسازی و مرمت خویش خواهد پرداخت.

اما آغاز این روند خود موجب شکاف طبقاتی جدیدی در سطح جامعه و نقطه عطفی برای تحولات آتی خواهد گشت.

### منابع و توضیحات

برای تهیه این بخش از منابع زیر استفاده شد .

۱- عبدالرحمن بن یحیی خلدون، مقدمه ابن خلدون، در دو جلد، ترجمه پروین کنابادی، ناشر: مرکز انتشارات علمی و فرهنگی، چاپ چهارم، سال انتشار ۱۳۶۲،

۲- محمد بن جریر طبری، تاریخ طبری، در ۱۵ جلد، ترجمه ابوالقاسم پاینده، ناشر: انتشارات اساطیر، چاپ سوم، سال انتشار ۱۳۶۱.

3- Maximilien.Rubel, Marx und Engels und die russische Revolution, Kritik eines Mythos, Ullstein Materialien, 1984

4- Ferenc Toekel, Zur Frage der asiatischen Produktionsweise, Luchterhand Verlag, 1969

4- Karl A. Wittfogel, Die Orientalische Despotie, Eine vergleichende Untersuchung totaler Macht, Kiepenheuer & Witsch Verlag, 1962





## ریشه های تاریخی استبداد در ایران

کتر کسی را میشود یافت که از تاریخ ایران اطلاع داشته و باین نکته پی برده باشد که در ایران از همان زمانیکه تاریخ مدون پیدایش یافت و تاریخ رویدادهای کشور ما به ضبط رسید، در نجد ایران به دولت مستبد و قدر قدرت برمیخوریم، حتی از دوران ماقبل مادها با دولتی روبرو میشویم که در رأس آن شخصی شاه قرار دارد که خدا-شاه است، یعنی هم رهبر سیاسی و هم رهبر مذهبی کشور است و این دو خصوصیت را در وجود خود وحدت داده است. همین تاریخ با هزاران مدرک و سند برایمان آشکار میسازد که شخصی شاه مالک الرقاب کشور است و نه از کسی حساب میبرد و نه به کسی حساب پس میدهد، او بر جان و مال کلیه اهالی کشور غالب است و میتواند از هر کسی که بخواهد سلب مالکیت کند و هر کسی را که بخواهد، بکشد، بنابراین وجود دولت مستبد در ایران یک پدیده تاریخی است که با برقراری سلسله پهلوی در این کشور بوجود نیامد و با سرنگونی آن نیز از بین نرفته است. این پدیده در ایران دارای قدمتی است برابر و همسنگ با تاریخ نگاشته شده ایران. بعبارت دیگر وجود دولت مستبد و خودکامه پدیده ایست که در ایران دارای استمرار تاریخی است و تا با امروز توانسته است خود را در میهن ما حفظ کند و دوام داشته باشد.

برای کسی که به پدیده های تاریخی بمشابه واقعیات برخورد میکند، باید توضیح استمرار تاریخی دولت مستبد و خودکامه مطرح باشد. نمیشود در ایران برای تحقق دموکراسی مبارزه کرد، اما نکوشید حتی اگر هم شده، برای خود روشن ساخت که چه عوامل مادی سبب شدند تا در ایران برخلاف یونان و دیگر کشورهای جهان، دولت مستبد از همان آغاز تاریخ مدون پدید آید و تا به امروز نیز

متفکرین بزرگی در طول تاریخ کوشیدند هر یک به نوعی باین پرسش پاسخ دهند. تئوری « شیوه تولید آسیائی » که از جانب مارکس و انگلس مطرح شد، توانسته است تا حد زیادی عوامل پیدایش دولت مستبده را توضیح دهد. طبق این نظریه دولت از درون روند کوشش دستجمعی اهالی جامعه اشتراکی اولیه بجهت مهار طبیعت و بوجود آوردن عوامل ضروری کشاورزی بیرون میاید و بعبارتی دولت حتی پیش از پیدایش جامعه طبقاتی نخست بصورت دستگاهی که فعالیت دستجمعی را برای تولید همگانی کشاورزی سازماندهی میکند، پدیدار میگردد و سپس کسانیکه نقش تعیین کننده در دیوانسالاری هدایت اقتصادی جامعه بدست میاورند، میتوانند بخاطر نقش کلیدی خویش در روند تولید، زمینه را برای بهره گیری بیشتر از درآمد اجتماعی برای خود فراهم سازند و به اصطلاح امروزی خود را بتدریج از مابقی اعضاء جامعه جدا ساخته و بر آنان غالب گردند. بنابراین وجه پیدایش دولت در کشورهایی که در آنها شیوه تولید آسیائی حاکم گردید، از تقسیم کار دستجمعی و هدایت کار دستجمعی جامعه تبیین یافت و بهمین دلیل نیز دولت در کنار امور سنتی خویش، یعنی امور مالیه [غارت و چپاول درون مرزی] و جنگ [غارت و چپاول برون مرزی] دارای نقش دیگری در این کشورهاست و آن اینکه دولت باید برای تجدید تولید اجتماعی فعالیت عمومی جامعه را سازماندهی و هدایت کند و حتی مخارج اینگونه فعالیت ها را بعهده گیرد. ایجاد شبکه های آب رسانی مصنوعی [قناتها] که طول بعضی از آنها گاهگاه بچندصد کیلومتر بالغ میشود، یکی از نمونه هائی است که فعالیت عمومی را که توسط دولت هدایت میشود، نشان میدهد.

دیگر آنکه در کشورهای آسیائی دولت ها همیشه در نتیجه تضاد مداومی که مابین مردم اُسکان یافته و اقوام کوچنده رخ میدهد، متلاشی گردیده و از نو پا میگیرند. بعبارت دیگر اکثر شاهان در این جوامع از میان اقوام و طوایف دوره گرد و صحرائشین برمیکهیزند و بهمین دلیل هر بار که چنین اقوامی بر دستگاه دیوانسالاری غلبه مییابند، این دستگاه و شبکه اداری آنرا متلاشی ساخته و سپس با جذب شدن در زندگی شهروندی بتدریج به تجدید شبکه های دولتی و فعالیت های

عمومی می پردازند. بهمین دلیل نیز تکامل اینگونه جوامع جنبه ایستا بخود میکشد، زیرا که با سرنگون شدن هر سلسله شاهنشاهی نخست اقوام کوچنده که از نظر سطح تولید و فرهنگ اجتماعی در شرایط عقب مانده بسر میبرند، بر جامعه مستولی میشوند و بدلیل عدم ارتباط با تولید پیچیده و زندگی شهروندی در ابتداء به تخریب کلیه نهادهای زندگی شهروندی میپردازند و باید زمان زیادی بگذرد تا آنها به حفظ و تکمیل آثار و دادههای زندگی شهروندی و روستائی واقف گردند و در جهت نیازهای این بخش از جامعه گامهای لازم را بردارند.

از آنجا که دولت در تجدید تولید جامعه و آنها در بخش تولید کشاورزی که عمده ترین منبع تولید است، نقشی تعیین کننده دارد، این دو عامل سبب میشوند تا مالکیت خصوصی بر زمین به آنگونه که در کشورهای اروپائی پدیدار گردید، در این جوامع پیدایش نیابد. در این کشورها دولت بخاطر نقشی که در شبکه تولید اجتماعی دارد، بتدریج جانشین مدیریتی میشود که در همبائی های اولیه بوجود آمده بودند و در نتیجه آنچه که در گذشته به مجموعه جامعه تعلق داشت، به مالکیت دولت در میاید. بعبارت دیگر مالکیت دولتی جانشین مالکیت همبائی ها میشود. از آنجا که دولت جامعه آسایشی دارای این مشخصه نیز میباشد که همبائی های بسیاری را بیکدیگر پیوند میدهد که در یک سرزمین پهناور قرار دارند، در نتیجه مالکیت همبائی جامعه بسته دیگر نمیتواند در یکچنین سرزمین پهناوری فراگیر گردد و بهمین دلیل با پدیدار شدن مالکیت دولتی، این شکل از مالکیت جانشین مالکیت همبائی ها میگردد که وجه مشخصه شان عدم تمرکز آنهاست. تمرکز مالکیت بر زمین در دستان دولت مشکل عدم تمرکز را نیز از میان برمیدارد. هر واحد روستائی که خود بر اساس یک همبائی بوجود آمده است، هنوز دچار این پندار است که زمین در اختیار خود اوست. این توهم باین دلیل بوجود میاید، زیرا که دستگاه دیوانسالاری دولتی بمشابه جزئی از سیستم تولیدی در جهت تجدید تولید زندگی اجتماعی گام برمیدارد و در نتیجه برای تولید کنندگان چنین وانمود میشود که دستگاه دولت از منافع و نیازهای همبائی ها دفاع میکند. باین ترتیب با پیدایش مالکیت دولتی بر زمین در شبکه کار تغییری بوجود نمیاید و بلکه کار دستجمعی همچنان در بطن روستاها باقی میماند. دولت نیز از هر روستائی در مجموعه خویش

سهم دولت را که از همان دوران هخامنشیان چیزی در حدود ۱۰ درصد از کل تولید بود، اخذ میکند.

البته این همه بدان معنی نیست که وجود مالکیت خصوصی را در ایران بطور کامل نفی کنیم. بنا بر اسناد تاریخی فراوانی که در دسترس است، میتوان باین نتیجه رسید که در کنار مالکیت دولتی، مالکیت خصوصی بر زمین های زراعتی نیز وجود داشت. در بعضی از موارد مالکیت خصوصی رهبران سیاسی و مأموران برجسته دستگاه دولتی به حدی است که حجم آن جنبه مالکیت دولتی بخود میگیرد. بطور مثال بعضی از وزیران شاهان مغول نزدیک به ۱۵ تا ۲۰ هزار قصبه و روستا را در مالکیت شخصی خویش داشتند و این مناطق در سراسر کشور پراکنده و فاقد هرگونه بافت متمرکز بود. خود این امر نشان میدهد که اینگونه مالکیت شخصی جنبه مشروط و با موقعیت شغلی این افراد در دستگاه دولت ارتباط داشته است. بنابراین بدون آنکه بخواهیم واقعیت تاریخی را انکار کنیم، میتوان بجرأت مدعی شد که وجود مالکیت شخصی بر زمین در برابر مالکیت دولتی بر زمین نقشی جنبی و فرعی داشت و دیگر آنکه دارای خصلت مشروط بود. دستگاه حکومتی میتوانست بدون هرگونه مشکلی اینگونه مالکیت را از میان بردارد و زمین های شخصی را بسرعت به زمینهای دولتی تبدیل کند. نتیجه آنکه در ایران مالکیت دولتی شکل تعیین کننده در ساختار اقتصادی کشور داشته و عبارت دیگر از آنجا که اقتصاد آنزمان بر محور تولید زراعی دور میزد، بنابراین دولت از طریق داشتن مالکیت عمده بر زمینهای زراعی نقش تعیین کننده در اقتصاد ملی را بعهده داشت و این نقش حتی جنبه انحصاری نیز بخود میگرفت.

بنابراین عامل مادی پیدایش دولت مستبده در ایران عامل اقتصادی است. دولت بخاطر در دست داشتن بخش اعظم ابزار کار تولیدی، یعنی مالکیت بر زمینهای کشاورزی و بعهده داشتن نقش مدیریت در تولید کشاورزی به بزرگترین نیروی اقتصادی کشور تبدیل میشود و روشن است که یکچنین تمرکز فوق العاده اقتصادی ضرورتاً تمرکز قدرت سیاسی را بوجود میآورد. بنابراین پیدایش دولت مستبده آسیائی در بخش بزرگی از کشورهای آسیا و افریقا زائیده پیش تاریخ این کشورهاست. انقلاب کشاورزی در این جوامع موجب پیدایش دستگاه هدایت

اقتصادی میشود که این خود بتدریج موجب پیدایش دولتی میگردد که بخش اعظم زمینهای زراعی را در تملک خود دارد و باین ترتیب بیک مونوپل عظیم اقتصادی تبدیل میشود که قادر است هرگونه اشکال مالکیتی را که موجبات ضعف او را فراهم سازند، از میان بردارد و آنرا سر به نیست کند. دولت مستبده دستگاهی است که از یکسو نقش انحصاری دولت در اقتصاد ملی را باید قوام بخشد و از سوی دیگر عواملی را که موجودیت یکچنین سیستم تولید اجتماعی را تهدید میکنند، از میان بردارد. باین ترتیب میتوان خلاصه کرد و مدعی شد که تمرکز قدرت اقتصادی در دستان دولت موجب پیدایش دولت مستبده میگردد و دولت مستبده بدون داشتن نقش انحصاری در اقتصاد کشور نمیتواند دوام آورد و در نتیجه تمامی کوشش خود را برای حفظ سیستم اقتصادی موجود بکار میگیرد.

همین سیستم سبب میشود تا تجارت که از هزاره های گذشته در ایران وجود داشته است و نیز سرمایه تجاری ناشی از آن، امکان زندگی مستقل نیابد و نتواند بند ناف خود را از سیستم اقتصاد دولتی رهائی بخشد. همین امر سبب میشود تا سرمایه تجاری در ایران که میتواند سودهای کلان نیز بدست آورد، نتواند سرمایه انباشت شده را به سرمایه مولد تبدیل سازد و در نتیجه سودهای حاصله به ثروتهای افسانه ای تبدیل میشوند، بی آنکه بتوانند در تغییر نظام تولیدی مؤثر باشند.

وجود دولت مستبد در عین حال وضعیت قضائی را آنچنان شکل میدهد که دستگاه دولتی قادر است هر آن که احساس خطر میکند، از «دشمنان» داخلی خویش خلع ید و سلب مالکیت کند. باین ترتیب عدم وجود امنیت برای صاحبان زمینهای زراعی و شهرنشینان به یکی از خصیصه های اصلی این شیوه تولیدی تبدیل میشود.

خود ویژگی عمده سیستم تولید سرمایه داری دراینست که این سیستم همراه با تحولات علمی دچار تحول دائمی میشود. با انقلاب صنعتی است که تولید پیشه وری قادر میشود بتدریج به تولید انبوه بدل گردد و سرمایه دار مولد میتواند فرآورده های خود را از طریق تولید کارخانه ای بطور گسترده به بازار عرضه کند. بعبارت دیگر با به قدرت رسیدن بورژوازی بعنوان طبقه جدید، نه تنها زمینه برای تحولات صنعتی فراهم میگردد، بلکه به همراه آن شرایط برای تسلط شهرها بر روستاها نیز

ممکن میشود. با تحوّل صنعتی دیگر اقتصاد متکی بر کشاورزی نقش تعیین کننده در مجموعه اقتصاد ملی نمیتواند داشته باشد و بتدریج تولید کشاورزی نقشی جنبی در برابر تولید صنعتی مییابد. باین ترتیب بافت جامعه سنتی در این کشورها درهم میریزد. با تحوّل صنعتی و همراه با آن در نتیجه تغییراتی که در زیربنای تولید رخ میدهد، بافت حکومتی نیز دستخوش تغییرات اساسی میشود و جای سیستم حکومتی اشرافیت فئودالی را نظام دموکراسی بورژوازی میگیرد. خود سیستم جدید بتدریج و همراه با تحولاتی که در بخش تولید اجتماعی روی میدهد، مداوماً دچار تحولات درونی میگردد.

روشن است که جوامع آسیائی و افریقائی باین دلیل که در بطن نظام آنها تحوّل صنعتی رخ نمیدهد، از کلیه این دگرگونیها بدور و حتی از آن بی خبرند. پس از آنکه سرمایه داری اروپا برای بدست آوردن بازارهای جدید براه میافتد و با بسزمنیهای آسیائی و افریقائی میگذازد و پس از آنکه نیازهای بازار داخلی جوامع سرمایه داری آنها رابسوی سیاست کلنیالیستی و بدست آوردن متصرفات سوق میدهد، تازه در یکچنین مرحله ایست که شرق نسبت به عقب ماندگی خویش از قافله تمدن آگاه میشود.

با پیدایش کلنیالیسم، نیروئی که در این جوامع موجب تغییر و تحولات مَدَن و متکی بر صنعت میشود، نیروئی درونی نیست و بلکه این بورژوازی اروپاست که بر حسب نیازهای اولیه خویش به تخریب نظام سنتی میپردازد و نهادهای جدید را جانشین نهادهای جامعه سنتی میگرداند که با نیازهای بورژوازی جهانی در انطباق نیستند.

البته سرمایه داری جهانی تنها به تخریب آن مؤسسات و نهادهای اجتماعی میپردازد که از تحقق خواست ها و نیازهای او جلوگیری میکنند و در عین حال خود بایجاد مؤسسات و نهادهائی دست میزند که زمینه را برای عملی ساختن منافع بلاواسطه او فراهم میسازند.

وقتیکه بورژوازی اروپا به کشورهای شرقی پا مینهد، با دولت های مستبده ای روبرو میشود که از تمرکز قدرت بی مانندی برخوردارند. بورژوازی اروپا خود باید به مبارزات فراوانی دست میزد تا بتواند سیستم ملوک الطوائفی فئودالی را درهم

شکند و دولت متمرکز و سراسری را بعنوان نماینده «وحدت ملی» جامعه جایگزین آن سازد. بنابراین دولت مرکزی موجود در کشورهای آسیائی نه تنها مخالف منافع و شئون بورژوازی اروپا نبود، بلکه برعکس از طریق قدرت مرکزی چنین دولتی امکان دست زدن به تغییرات دلخواه بورژوازی بسیار ساده تر و بدون درد سر میتوانست انجام گیرد. مهم این بود که یا بتوان چنین دولتی را بخود وابسته ساخت و یا آنکه قدرت نظامی - سیاسی خود را جانشین آن ساخت.

تحول در ایران در این زمینه چنین صورت میگیرد که بخاطر نفوذ همزمان روسیه تزاری از شمال و انگلستان از جنوب هیچیک از این دو دولت قادر نمیشوند ایران را به مستعمره خویش بدل سازند و برعکس رقابت شدیدی مابین این دو دولت استعمارگر بر سر وابسته ساختن دولت مرکزی بخود صورت میگیرد. نگاهی به تاریخ ایران آشکار میسازد که گاهی این و یا آن دولت توانسته اند دولت مرکزی را بخود وابسته ساخته و دولت مرکزی مستبد را به عامل و مجری سیاست خویش تبدیل کنند.

همانطور که دیدیم تحول صنعتی در اروپا بدست پیشه وران انجام گرفت و از همان ابتداء دارای وجهی شخصی بود. بعبارت دیگر مالکین خصوصی و صاحبان ابزار کار کوچک بودند که به تحول صنعتی و تولید انبوه دامن زدند و به طبقه سرمایه دار تبدیل شدند. چنین تحولی زمانی میتوانست رخ دهد که اینگونه پیشه وران کوچک در برابر خویش با صنایع پیشرفته و مدرن روبرو نباشند و بلکه در رقابت با پیشه ورانی قرار داشته باشند که همچون خود آنها در شرایط تولید کوچک و پراکنده قرار داشتند. رقابت آنها در بازار آزاد سبب تمرکز سرمایه و حرکت بسوی واحدهای بزرگتر تولید گردید.

اما با ورود سرمایه داری اروپا به کشورهای آسیائی، پیشه وران این جوامع نه از نقطه نظر تحول فنی در شرایط پیشه وران اروپای قرون هفده و هیجده قرار داشتند و نه آنکه فرآوردههای آنها از نقطه نظر تنوع و کیفیت میتوانست با کالاهای وارداتی سرمایه بزرگ و پیشرفته اروپائی رقابت کند. بهمین علت نیز تحول صنعتی بر اساس نیروهای خودی نمیتوانست تحقق یابد و بلکه سرمایه خارجی از طریق وارد کردن تکنولوژی خویش باین جوامع زمینه ساز تحولات صنعتی میگردد.

اما از آنجا که سرمایه داری کشورهای متروپل رُشد فراوانی نموده و تمرکز سرمایه به رُشد خارق العاده ای رسیده است، بهمان نسبت نیز ایجادِ کارخانجاتِ صنعتی نیاز به سرمایه کلان دارد. در کشورهای آسیائی با وجود سرمایه تجاری پیشرفته که فاقد فرهنگ تولید است، چنین تمرکز سرمایه کلانی بچشم نمیخورد و یگانه نیروی اجتماعی که میتواند سرمایه کلان را در سطح جامعه بکار اندازد، دستگاه دولت است که خود در سیستم تولید سنتی بزرگترین نیروی اقتصادی جامعه را تشکیل میداد. بنابراین تحول صنعتی در کشورهای آسیائی و بخصوص ایران تنها از طریق سرمایه دولتی و همکاری با کشورهای متروپل سرمایه داری میتواند انجام گیرد. باین ترتیب با اینکه در این جوامع بتدریج صنعت و تکنولوژی مُدرن وارد میشود و خود این امر موجب درهم ریختن ساختارهای جامعه سنتی میگردد. لیکن در نقش دولت بعنوان بزرگترین قدرت اقتصادی جامعه یا نقش مونوپولی آن در تولید خدشه ای وارد نمیکند. رژیم شاه با دست زدن به اصلاحات ارضی میکوشد در بخش روستائی مالکیت خصوصی را بوجود آورد و یا آنکه آنچنان که در روسیه رخ داد، مالکیت دولتی بر زمینهای زراعی را در قالب کُلخوزها همچنان پابرجا نگاه میدارد و خود بخش اعظم درآمد دولتی را صرف ایجاد کانونهای تولیدی صنعتی میکند و باین ترتیب در کشورهای شیوه تولید آسیائی جامعه صنعتی از طریق پیدایش سرمایه داری دولتی بوجود میاید و شروع به نشو و نما میکند. همین امر سبب میشود تا در اصل نظام، یعنی در نقش انحصاری دولت بر ابزار و وسائل تولید تغییری محسوس پدید نیاید و دولت همچنان بعنوان مالک با نقشی کاملاً انحصاری تولید اجتماعی را در زیر سیطره خود داشته باشد. همین ویژگی سبب میشود تا دولت مستبد و متمرکز همچنان پابرجا باقی بماند و تحول صنعتی در این کشورها با پیدایش و گسترش نهادهای دموکراتیک همراه نباشد، زیرا نیروئی که نقش تعیین کننده و انحصاری در اقتصاد ملی بازی میکند، نیازی به دموکراسی ندارد. دموکراسی بورژوائی در جامعه ای خود را جا میاندازد که در آن کانونهای مختلف تولیدی وجود داشته باشد که از یکدیگر مستقل هستند و برای تقسیم بازار مصرف، بشرایط تقریباً « مساوی » نیاز دارند. دموکراسی سیاسی در کشورهای بورژوائی بطور صوری امکانات « برابر » را برای همه سرمایه داران کوچک و بزرگ



باین صورت فراهم می‌سازد که از یکسو چنین وانمود می‌کند که افراد در برابر قانون از حقوق برابر برخوردارند و از سوی دیگر درهای بازار داخلی بروی همه افراد باز است و هر تولید کننده ای می‌تواند با حقوقی همسنگ دیگران کالایش را در آن عرضه کند. از سوی دیگر باید همین دمکراسی امکان آزاد انتقال نیروی کار را از یک کانون تولید به کانونهای دیگر تولید تضمین کند. بنابراین دمکراسی بورژوازی بطور بلاواسطه به مالکیت شخصی بر ابزار و وسائل تولید وابسته است. هر چقدر ابزار و وسائل تولید پراکنده تر و در دستان افراد و مؤسسات بیشتری متشکل باشد، بهمان نسبت نیز دمکراسی بورژوازی به نیازی عمومی تر بدل می‌شود. برعکس هر چقدر تمرکز تولید در دستان دولت بیشتر باشد، بهمان نسبت نیز با استبداد فراگیر تر روبرو می‌شویم.

باین ترتیب بشکل ویژه ای از تکامل صنعتی برمیخوریم. در غالب کشورهایانی که در آنها دولت مستبد قدر قدرت بر حسب مناسبات تاریخی این کشورها [شیوه تولید آسیائی] وجود داشت و یا آنکه از نقطه نظر تاریخی اهالی آن کشورها تا پیش از ورود مهاجرین اروپائی در دوران «عصر حجر» و تمدن سنگی بسر میبردند، حرکت این جوامع بسوی یک جامعه صنعتی از طریق تداوم و یا پیدایش دولت مقتدر مرکزی انجام میگیرد. چنین حرکتی تاریخاً ضروریست، زیرا در این جوامع انباشت سرمایه تنها از طریق دستگاه دولت میتواند متحقق گردد و دیگر لایه های جامعه نه از جنبه احاطه به فرهنگ تولید میتوانند از پس چنین مهنی برآیند و نه آنکه ساختار [انفراسترکتور] موجود در این جوامع میتواند چنین زمینه ای را فراهم آورد. بنابراین تغییرات در جامعه در کلیه زمینه ها از سوی دولت انجام میگیرد و یک چنین دولتی از آنجا که خود فاقد تکنولوژی و امکانات بومی است، مجبور است کارشناس خارجی استخدام کند و توسط آنها به تغییرات ساختاری و بافت تولید اجتماعی دست زند. روشن است از آنجا که اقتصاد ملی اینگونه کشورهای جذب بازار جهانی شده است، لاجرم تحولات درونی این کشورها نیز در رابطه مستقیم با نیازهای منطقه ای بازار جهانی و سرمایه بین المللی قرار میگیرد. نتیجه آنکه تا زمانیکه دستگاه دولتی بر اقتصاد یک کشور غلبه و در حیات اقتصادی جامعه نقشی انحصاری دارد، خمیرمایه و خصلت چنین دولتی بسوی

دمکراسی نیست و بلکه برعکس، یکچنین دولتی تمایل شدید بااستبداد و حفظ و تحکیم باز هم بیشتر نقش محوری خود در اقتصاد و سیاست دارد. خلاصه آنکه تمرکز قدرت اقتصادی در دستان دولت سبب تمرکز قدرت سیاسی در سطح جامعه میشود و دستگاه دولتی که خود را از نقطه نظر اقتصادی در قبال جامعه مستقل ساخته است، از نقطه نظر سیاسی نیز نیازی به دمکراسی ندارد، زیرا عدم وجود رقابت در بخش تولید نیازی برای پوشش دمکراتیک در سطح جامعه بوجود نمیآورد. نتیجه آنکه تا زمانیکه در ساختار اقتصادی این جوامع تغییری عمده مشهود نگردد که طی آن دولت نقش انحصاری و تعیین کننده خود را در زمینه تولید اجتماعی از دست ندهد، دستیابی به دمکراسی سیاسی امری تقریباً محال میشود.

انقلابات در کشورهای آنکه در آنها شیوه تولید آسیائی حاکم است، زمانی رخ میدهند که دستگاه دولتی در نتیجه تأثیراتی که از خارج بر مکانیسم آن گذارده میشود، در انجام وظایف سنتی خویش دچار اختلال گردد. هر انقلاب اقتصادی - سیاسی نیز در این جوامع در تحلیل نهائی موجب تمرکز بیشتر تولید در دست دولت میشود. انقلاب اکتبر در روسیه سبب پیدایش سیستم اقتصادی نوینی شد که در تاریخ بعنوان سیستم اقتصاد با برنامه به ثبت رسیده است و دولت در این نظام، اقتصاد را بطور کامل تحت کنترل خود دارد. انقلاب مشروطه سبب شد تا دولت رضاشاه بسر کار آید که اقتصاد جامعه را بیشتر از دوران قاجار در انحصار و زیر پوشش خود داشت. بنابراین باید نتیجه گرفت که روند صنعتی شدن در کشورهای ایران از نوع ایران از طریق استقرار حکومتی مستبد و خود کامه میتواند عملی گردد. وجود دیکتاتوری و حکومت مستبد در کشورهای آنکه از این نوع نتیجه بلاواسطه امکانات مادی این جوامع است و تا زمانیکه در بطن جامعه، یعنی در ساختار سیستم اقتصادی آنچنان تغییراتی بوجود نیاید که به نقش انحصاری دولت در اقتصاد ملی پایان ندهد و رقابت واحدهای تولیدی را جانشین انحصار دولتی نسازد، امکان تحقق یک نظام پلورالیستی که لازمه تحقق جامعه ای دمکراتیک است، غیر ممکن است. خلاصه آنکه دمکراسی زمانی میتواند تحقق یابد که مناسبات تولید اجتماعی بدون وجود دمکراسی اقتصادی نتواند به حیات خود ادامه دهد.

## زمینه های تحقق دموکراسی در ایران

اگر به تاریخ ایران نگاه کنیم، میبینیم که استبداد ذاتی نظام اجتماعی میهن ماست. در مواقع عادی، یعنی زمانی که جامعه در تعادل ایستای خویش که ویژگی جامعه آسیائی را تشکیل میدهد، قرار دارد، استبداد سیاسی بمشابه عاملی تعیین کننده برای ادامه زندگی اجتماعی اهمیتی ویژه کسب میکند. بهمین دلیل نیز در تمامی تاریخ ایران، صرفنظر از مبارزات رهائیبخشی که علیه حکومت‌های بیگانه صورت میگیرد، با جنبشهای آزادیخواهانه روبرو نمیشویم. آنچه که بصورت جنبشهای دهقانی بروز میکند و جنبه مساوات طلبانه بخود میگیرد خود نیز تظاهری از غلیان احساسات اجتماعی روستائیان است که در برابر دگرگونی‌هایی که در بافت سنتی جامعه در شرف تکوین است، از خود عکس العمل نشان میدهند. اینگونه جنبشها از آنجا که جامعه را نمیخواهند به پیش برند و بلکه برعکس میخواهند آن را به عقبگاه تاریخ کشانند، لاجرم نمیتوانند به موفقیت دست یابند. شکست اینگونه جنبشها در بطن حرکت اولیه شان نهفته است. وجدان عمومی انسانی همراه با خاطرات گذشته از جامعه بدوی که در آن نوعی از مساوات و برابری و «عدالت اجتماعی» وجود داشت، انگیزه اصلی چنین حرکاتی در عصری میشود که بنیاد جامعه بر طبقات و تضادهای طبقاتی قرار دارد. باین ترتیب میبینیم که گرایش جنبشهای روستائی بسوی مساوات و برابری نیز جنبشی متکی بر غلیان اجتماعی است.

این جنبش نیز از آنجا که تنها بر پایه خاطرات تاریخی که در وجدان ناخودآگاه انسان دوام آورده است، تنها عواملی از احساسات اجتماعی را در بر میگیرد و هیچگاه نمیتواند به مرحله شناخت ادراکی پا گذارد. در نتیجه نیز هرچند

که در تاریخ ایران به جنبشهای مساوات طلبانه بر میخوریم که هدف اصلی آنها را از میان برداشتن مالکیت شخصی در کلیه امور از زندگانی تشکیل میدهد، لیکن به ندرت میتوان به حرکتی برخورد که در آنها مسئله آزادی فرد از کل جامعه مورد توجه قرار گرفته باشد. بعبارت دیگر در تاریخ ایران نمیتوان به جنبشی برخورد که خمیرمایه آن از عوامل آزادیهای فردی و تأمین حقوق فرد در برابر حقوق جمعی تشکیل شده باشد. در ایران تا پیش از آغاز جنبش مشروطه هیچگاه مسئله فرد در محور حرکتیهای اجتماعی قرار نداشت. آنچه که مطرح بود، سلطه بر دستگاه دولتی بود تا از آن طریق بتوان از حقوق کل جامعه مدنی حراست کرد.

باین ترتیب استبداد دولتی بمشابه اراده خدا در سطح جامعه موجب پیدایش دستگاه دیوانسالاری خدا - شاهی میگردد. استبداد فردی هر دو دنیا را بیکدیگر پیوند میزند و شاه از یکسو سرکردگی جهان خاکی را بعهده دارد و از جانب دیگر سایه خدا بر این جهان خاکی است. سیستم و ساختار اجتماعی چنان است که خدا - شاه میتواند اراده خود را بر کلیه شئون زندگی مردم اعمال کند. وابستگی سیاسی و حقوقی به شخص شاه هرمی را بوجود میآورد که پائینی ها وابسته به بالائی ها هستند و در هیچ مرحله ای نمیتواند خود را از قید آن رها سازند. سیستم اجتماعی طوری است که فرد نمیتواند خود را از جمع [جامعه] مستقل سازد وبهین علت نیز فردیت و شخصیت فردی نمیتواند بوجود آید. حتی شاعران درجه یک ایران نیز با نفی شخصیت فردی خویش و ستایش بالائی هائی که بدانها وابستگی مالی، حقوقی و سیاسی دارند، است که میتوانند زمینه را برای معیشت خویش فراهم سازند. بعبارت دیگر خدمتگذار بودن و نفی خود یگانه زمینه برای حفظ فردیت است.

روشن است که در جامعه ای که زمینه برای استقلال فرد وجود ندارد و فردیت نمیتواند در برابر دستگاه دیوانسالاری دولتی وجود داشته باشد، در نتیجه نیز زمینه برای تحقق آزادی نمیتواند وجود داشته باشد. حتی سیستم سیاسی جامعه چنان است که فرد نمیتواند از امنیت مالکیت شخصی برخوردار باشد. بقول ابن خلدون پس از آنکه کسی به ثروتی دست یافت و از دادن بخش اعظم ثروت خود به دربار شاه و دیوانسالاری دولتی خودداری کند، بی تردید در این راه باید جان خود را فدا کند. در

جامعه ای که متفکری عظیم الشان چون امام محمد غزالی شاه را «همسایه خدا» (۱) خوانده است، ابداً زمینه ای برای رشد فردیت باقی نماند. در چنین مناسباتی فردیت فرع مسئله میشود و ساخت جامعه تبعیت فرد از دستگاه دیوانسالاری دولتی و اراده شخصی خدا - شاه را ایجاب میکند.

روشن است که با توجه باین بافت، اگر ایران در ارتباط با کشورهای اروپائی قرار نمیگرفت که در آنها نظام نوینی بوجود آمده بود که بر حسب آن فرد میتواند دارای حقوقی مستقل باشد و نه تنها از حقوق طبیعی خویش، بلکه از حقوق مدنی و شهروندی هم بهره مند گردد، بطور حتم مسئله حقوق فردی تا بامروز نیز در جامعه ما محلی از اعراب نداشت. باین ترتیب مسئله استقلال فرد از دستگاه دیوانسالاری دولتی تازه از طریق آشنائی ما ایرانیان با تمدن سرمایه داری آغاز میشود. ازاین طریق است که مسئله حقوق شهروندی برای روشنفکران ایرانی به طلسمی تبدیل میگردد که با بدست آوردن آن گمان براین بود که میتوان به دروازه های تمدن اروپائی رسید. هگل در بحث دیالکتیک مطرح میسازد که انسان برای پی بردن به ماهیت یک روند، پدیده و یا شیئی، مجبور است به شناخت پدیدار *Erscheinung* روند، پدیده و یا شیئی دست یابد. باین ترتیب از نقطه نظر هگل نمیتوان به ماهیت آگاهی یافت، مگر آنکه به پدیدار آن شناخت یافت. باین ترتیب انسان بدون آنکه خود خواسته باشد، از ظاهر است که میتواند به باطن، از شکل است که میشود به محتوی پی برد. از پوسته میتوان به هسته نقب زد و غیره. باین ترتیب آنچه که جلوه پدیده است، در مرحله نخست محور جستجو و کاوش انسان را تشکیل میدهد.

روشنفکران ایران نیز برای پی بردن بعوامل تمدن و پیشرفت غرب در ابتداء با پدیدارهای این پدیده روبرو میشوند. آنها مشاهده میکنند که در کشورهای اروپائی دولت دارای ساخت و بافت دیگری است و می بینند که بجای تمرکز همه قدرت در دستان یک شخص (خدا - شاه)، قدرت سرشکن شده است. آنها میبینند که در این کشورها دستگاه دولت از قوای سه گانه تشکیل میشود که هر قوه از استقلال خاص خویش برخوردار است و در عین حال مواظب قوای دیگر است که از حریم قانون تجاوز نکنند. در کلیه این کشورها به مؤسسه مجلس (پارلمان) برمبخوردند که

اعضاء آن از یکسو از سوی مردم انتخاب شده اند و حق انتخاب کابینه را دارند و از سوی دیگر دستگاه قانونگذار و کنترل کننده اقدامات دولت اند. روشننگران مابا دیدن این ساختار که مجموعه آن خود پدیدار نظام تولیدی سرمایه داری را تشکیل میدهد، میپندارند که میتوان با تحقق چنین نظامی در ایران نیز راه را برای رفع عقب ماندگی و رسیدن بشاهراه تمدن غربی آماده ساخت. باین ترتیب تلاش برای تحقق دولت مدنی آغاز میشود. میرزا ملکم خان یکی از نخستین کسانی است که به ابعاد این عقب ماندگی پی برده است. او در اثر خود «کتابخانه غیبی» مطرح میکند که «دستگاه دیوان در ایران سه هزار سال عقب مانده است» و ادامه میدهد «چنان که دو هزار سال قبل از این هرطور مالیات میگرفتیم، امروز بهمان طور عمل میکنیم» (۲). او نخستین کسی است که میکوشد برای ایران «قانون اساسی» تدوین کند و حکومت متکی بر قانون را متحقق سازد. برای میرزا ملکم خان وجود دولت متکی بر قانون، اصل تقسیم قوا و تحقق دولت عقلانی عوامل تعیین کننده در زمینه پیشرفت بسوی تمدن غربی را تشکیل میدهند. باین ترتیب او باین نتیجه میرسد که اگر بتوان دستگاه حکومتی را دگرگون ساخت، میشود زمینه پیشرفت ایران را فراهم آورد.

اما این درست همان حرکتی است که برای فهم ماهیت یک روند و یا یک پدیده مجبوریم پشت سر بگذاریم، یعنی اصل شناخت پدیدار. عبارت دیگر از آنجا که میبینیم در کشورهای صنعتی دولت متکی بر قانون وجود دارد، پس باین نتیجه میرسیم که وجود یکچنین مناسباتی علت اصلی پیشرفت این کشورهاست و حال آنکه سوبه این حرکت درست در جهت عکس آن قرار دارد. در اروپا پیش از آنکه حکومتی متکی بر قانون بوجود آید، در مراوده اجتماعی این کشورها تغییر و تحول به وقوع پیوست و آنها باین ترتیب که همزمان نظم تولیدی سنتی دچار دگرگونی شد و تقسیم کار نوینی جای تقسیم کار گذشته را گرفت. در نتیجه نظم زندگی ملیونها نفر بهم خورد و آنها باید خانه و کاشانه خویش را ترک میکردند و در مناطقی سکنی میگزیدند که در آنجا فاقد هرگونه وابستگی سنتی بودند.

دولت متکی بر قانون ثمره چنین تحولاتی است که در وهله نخست در بنیاد روابط جامعه بوجود آمدند و سپس مناسبات سیاسی جامعه را آنقدر دچار دگرگونی

ساختند که بتواند با آن مُراوداتِ زیربنائی در همسوئی قرار گیرد. بنابراین پیدایش علوم جدید و تأسیس کارخانجاتِ متکی بر دستاوردهای دانش نو موجبِ ازهم پاشی شیرازهٔ جامعهٔ سنتی میشود. با پیدایش نهادهای نوین در بخش تولید، الزاماً باید نهادهای دولتی نیز دگرگون گردند. ایندو هرچند که با هم رابطه ای متقابل دارند و بر یکدیگر تأثیر مینهند، با اینحال عامل تعیین کننده، عاملی که هستموند این روند را مشخص میسازد، دگرگونیهای اساسی در روابط اجتماعی هستند و نه بر عکس.

اما میبینیم که روشنفکر برجسته ای چون میرزا ملکم خان، کسی که در آلمان بیشتر از بسیاری از روشنفکرانِ کنونی ایران به ریشه های عقب ماندگی اجتماعی پی برده بود، در یافتن علت و معلول دچار اشتباه میشود و معلول را جای علت میگذارد و برعکس. این اشتباه البته عمدی نیست و بلکه همانطور که گفتیم، محصول روندی است که پروسهٔ شناخت باید طی کند، یعنی شناخت از بیرون تا بتوان به درون نفوذ کرد و آنرا شناخت.

امروز نیز میبینیم که غالبِ روشنفکرانِ ایران دچار همین اشتباه میشوند. آنها نیز در همان مرحله ای قرار دارند که میرزا ملکم خان در هنگام نگارش «کتابچهٔ غیبی» خویش در دوران حکومتِ شاه « شهید » (۳) قرار داشت. اینان نیز بهمان نتیجهٔ بکر رسیده اند که برای بیرون آمدن از عقب ماندگی باید حکومتی متکی بر قانون و دولتِ منتخبِ مردم را بوجود آورد. باین ترتیب به دورِ تسلسلی بر میخوریم که قابل حل نیست، زیرا که برای فرار از چنگالِ عقب ماندگی از یکسو نیاز به دولتِ دمکراتیک داریم و از سوی دیگر خودِ عقب ماندگی مداوماً زایندهٔ دولتِ مُستبد است. در نتیجه نیز یکچنین دورِ تسلسلی به دورِ باطلی تبدیل میشود.

متأسفانه کمتر دیده میشود که به پدیدهٔ دولتِ دمکراتیک بمشابهٔ پدیده ای که منشاء خود را در مناسباتِ سرمایه داری دارد، برخورد شود. در اکثر بحثهای روشنفکرانه باین پدیده بعنوان نهادی مستقل از مُراودهٔ تولید برخورد میشود و این تصور وجود دارد که گویا نظامِ دمکراتیک را در هر جامعه ای با هرگونه ساختار تولیدی میتوان بوجود آورد و میشود این نهاد را به پدیده ای ضروری و اجتناب ناپذیر برای ادامهٔ زندگی اجتماعی بدل ساخت.

گفتیم که مناسباتِ دمکراتیک نخست در کشورهای بوجود آمد که در آنها مناسباتِ تولیدی سرمایه داری تا حد معینی رشد کرده بود. پیدایش مناسباتِ دمکراتیک در کشورهای سرمایه داری بیانِ تسلطِ بورژوازی بر دستگاه دولت بود. بورژوازی برای آنکه بتواند سودآوری تولید را ممکن سازد، نیاز به بازار دارد. در این بازار باید کلیه سرمایه داران از حقوق برابر برخوردار باشند تا بتوانند با یکدیگر به رقابت پردازند. بنابراین سرمایه داری برای انکشافِ خویش نیاز به آزادی عمل در زمینه تولید و عرضه دارد. برحسب این مکانیسم باید بازار « آزادی » وجود داشته باشد که در محدوده آن نیروی کار بتواند خود را عرضه کند و خرید و فروش این نیرو به مثابه « کالا » ممکن باشد. باین ترتیب آنچه که در تاریخ به دوران « رقابت آزاد » معروف شده است، در عین حال بیانِ ضرورتِ وجود « آزادی » در بطن مناسباتِ تولیدی سرمایه داریست. روشن است که حتی تضمین مالکیت شخصی نیز در محدوده یک رژیم مستبد ممکن نیست. رژیمهای مستبد در تمامی طول تاریخ نافی مالکیت خصوصی بودند و در این اصل تا امروز نیز تغییر ویژه ای بوجود نیامده است. بنابراین برای آنکه اصل مالکیت خصوصی که بدون تحقق آن مناسبات سرمایه داری نمیتواند دوام آورد، بتواند به پدیده ای ذاتی سیستم بدل گردد، بوجود بازار باز که در آن از یکسو سرمایه داران بتوانند بر سر تصرف بدست آوردن بخش بزرگتری از بازار با یکدیگر رقابت کنند و از سوی دیگر نیروی کار و سرمایه بتوانند مرادۀ متقابل خود را نسبت بیکدیگر تعیین سازند، نیاز است.

اساس تولید سرمایه داری بر تضاد کار و سرمایه استوار است. این بدان معناست که مبارزه مداوم این دو عامل موتور حرکت و انکشاف این مناسبات است. بنابراین برای آنکه این دو نیرو بتوانند فضای کافی برای رشد و بالندگی داشته باشند، نیاز به ساختارِ دمکراتیک در جامعه است. زیرا رشد سرمایه بدون رشد نیروی کار ممکن نیست. باین ترتیب مابین رشد این دو عامل رابطه ای مستقیم وجود دارد. با رشد نیروی کار به بارآوری این نیرو افزوده میشود و زمینه برای رشد بیشتر سرمایه فراهم میگردد. تنها یکچنین سرمایه ای است که میتواند در عرصه رقابت سرمایه داران بر سر بازار در برابر رقیبان خود دوام آورد و احیاناً بر آنان غلبه کند.

البته این بدان مفهوم نیست که با پیدایش سرمایه داری سرعت مناسباتِ



دمکراتیک در جامعه فراگیر خواهد شد و کلیه شئون اجتماعی و سیاسی را در بر خواهد گرفت. دامنه گسترش این مناسبات بستگی مستقیم به حجم تولید و بازاری دارد که میتواند ظرفیت جذب تولید سرمایه داری را داشته باشد. برای درک این نکته بهتر است به تاریخ رجوع کنیم.

در نتیجه مبارزاتی که طبقه سرمایه دار برای کسب حقوق سیاسی انجام میدهد، در ابتداء نظام پارلمانتاریستی ویژه ای در کشورهای متروپل سرمایه داری بوجود میاید که بر اصل مالکیت شخصی استوار است. در ابتداء تنها کسانی حق انتخاب شدن و انتخاب کردن را دارند که از حداقلی از مالکیت و ثروت برخوردار باشند. بنابراین در مراحل اولیه از پیدایش سرمایه داری اکثریت جامعه از حقوق دمکراتیک محروم بود. این تنها اغنیاء و سرمایه داران بودند که میتوانند به میتوانستند به مجلس راه یابند و از منافع خویش در برابر دستگاه سلطنت دفاع کنند.

اما هر چقدر مناسبات سرمایه داری رشد میکند و هر چقدر کارگران برای بهبود وضعیت زندگانی خود بیشتر مبارزه میکنند، بهمان نسبت نیز درهای پارلمان بتدریج بروی طبقات و اقشار دیگر بیشتر باز میشود. باین ترتیب میبینیم که موتور اصلی انکشاف دمکراسی در جامعه سرمایه داری تنها به طبقه سرمایه دار محدود نمیگردد و بلکه مبارزه کارگران علیه سرمایه داران مضمون این دمکراسی را مشخص میسازد. در همین رابطه نیز سرمایه داری تنها بتدریج و در چهارچوب امکانات مشخص تاریخی خویش میتواند به صدور مناسبات سرمایه داری دست زند. هر چقدر باروری نیروی کار بیشتر گردد، بهمان نسبت نیز سرمایه داری به بازار بزرگتری نیازمند خواهد شد.

اما تصرف بازارهای جدید الزاماً نباید باین معنی فهمیده شود که بورژوازی بهر کجا میرود، مناسبات دمکراتیک را نیز با خود ب همراه خواهد برد. کنونیسم درست پدیده ایست که عکس این تجربه را به ثبوت میرساند. سرمایه داری انگلستان هرچند که در بازار داخلی خویش مجبور است در برابر جنبش رشد یافته طبقه کارگر انگلستان عقب نشیند و به روابط دمکراتیک تر تن در دهد، در عوض با تصرف کشورهای عقب مانده به ایجاد حکومتهای مستبد وابسته بخود در این کشورها دست میزند.

بورژوازی انگلستان در این کشورها به دموکراسی تحقق نمی‌بخشد، زیرا که برای جذب این کشورها در حوزه بازار بورژوازی کشور متروپل نیازی به دموکراسی نیست، زیرا که در این کشورها هنوز طبقه کارگری که دارای خواسته‌های دموکراتیک باشد، موجود نیست. بورژوازی متروپل با استقرار نیروی نظامی در این کشورها، آنها را تحت سیطره خود می‌گیرد و با ایجاد حکومت مستبده مرکزی از یکسو به دور بازار این کشورها دیوار میکشد و با ایجاد سیستم گمرگی میکشد بازار کشورهای متصرف شده را به روی بورژوازی کشورهای دیگر مسدود سازد. باین ترتیب هرچند که در محدوده بازار داخلی زمینه برای رقابت آزاد سرمایه داران یک کشور تضمین می‌شود، لیکن با دست زدن به سیاست استعمارگرایی، بازار داخلی توسعه خارجی مییابد و اما درهای این بازار بروی سرمایه داران دیگر کشورهای سرمایه داری بسته باقی میماند.

تبدیل کنلیالیسم به کنلیالیسم نو زمانی بوقوع میبویند که مناسبات سرمایه داری آنچنان رشد و نمو کرده است که دیگر نمیتوان بازار داخلی و حتی بازار کنلی ها را با سیاست گمرگی برای سرمایه داری خودی حفظ نمود. بعبارت دیگر از آنجا که سرمایه داری بعضی از کشورها به آنچنان درجه ای از رشد رسیده است که میتواند کالای خود را حتی با پرداخت گمرگ گزاف ارزانتر از سرمایه دار بومی در بازار داخلی این کشورها و در کنلی های وابسته به آنها عرضه کند، باین ترتیب ضرورت داشتن کنلی ها از نقطه نظر مکانیسم تولید سرمایه داری از بین میرود و کنلیالیسم نو، یعنی وابستگی اقتصادی کشورهای در حال رشد به کشورهای متروپل سرمایه داری جای آنها میگیرد.

اما با پیدایش کنلی ها سرمایه داری میکوشد تقسیم کار جدیدی در سطح جهانی بوجود آورد. کشورهای زیر سلطه به تولید کنندگان کالاهای کشاورزی مورد نیاز کشورهای سرمایه داری بدل میشوند و باین ترتیب از یکسو مبادله میتواند صورت گیرد و از سوی دیگر با ایجاد یکچنین شبکه ای، زمینه برای تحوّل و دگرگونی در بافت سنتی جوامع عقب مانده بوجود میاید. خلاصه آنکه سرمایه داری کشورهای متروپل به عامل تعیین کننده در جهان بدل میشود و آنهم باین ترتیب که ساختهای تولید سنتی در جوامع عقب مانده را در رابطه با نیازهای خود بتدریج درهم

میکوید و آنها را مجبور میکند تا مناسبات سرمایه داری را در کشور خود توسعه دهند. همانطور که دیده میشود، این روند هنوز خاتمه نیافته و سرمایه داری هنوز هم موتور اصلی تحول و دگرگونی در کشورهای عقب مانده است. بازگشت کشور های اروپای شرقی بسوی بازار آزاد و از میان برداشتن اقتصاد با برنامه که زیر نظر دولت عمل میکرد نیز نشان میدهد که برای بیرون آمدن از کلاف سردرگم عقب ماندگی باید از دینامیسم و پویائی سرمایه داری بهره گرفت.

اما گفتیم که با ورود سرمایه داری متروپل به کشورهایی که هنوز در شرایط ماقبل سرمایه داری بسر میبرند، کوشش میشود در مجموعه این سر زمینها دولتهای مرکزی مُستبد در رأس هرم قدرت قرار گیرند. سرمایه داری از طریق ایجاد اینگونه بافت دولت از یکسو قادر میشود تمامی این سرزمینها را زیر پوشش سیاسی - اقتصادی خود در آورد و از سوی دیگر میتواند امکانات محدودی را که در این کشورها وجود دارد، در دستان یکچنین دولتی متمرکز ساخته و آنرا در خدمت گسترش بازار داخلی در آورد. ایجاد جاده ها و دیگر اقدامات ساختاری (انفراسترکچر) نخستین کوشش برای درهم ریختن نظام تولیدی سنتی در این کشورهاست.

از سوی دیگر هرگاه امکانات اقتصادی کشور در دستان دولت متمرکز شود، در نتیجه نیز اقتصاد این کشورها زیر پوشش دولت مرکزی قرار میگیرد. باین ترتیب دولت به بزرگترین سرمایه دار بدل میگردد، زیرا از آنجا که در این جوامع انباشت اولیه سرمایه تحقق نیافته است، در نتیجه این دستگاه دولت است که قادر است با جمع آوری مالیاتها، باصطلاح صاحب سرمایه کلان گردد و این سرمایه را در بخش صنایع سنگین و مولد بکار اندازد. باین ترتیب بخش اعظمی از صنایع مدرن در مالکیت دولت قرار دارد و از آنجا که این بخش از تولید در کلیت تولید ملی نقشی تعیین کننده مییابد، در نتیجه دستگاه دولت صاحب نقشی انحصاری میگردد. با تحقق نقش انحصاری دولت در اقتصاد ملی وجود دولت مرکزی مقتدر امری اجتناب ناپذیر میشود. همین امر سبب میشود تا همه جا با دولت هائی روبرو شویم که دارای خصوصیت دیکتاتور منشانه و ضد دموکراتیک هستند. خلاصه آنکه تمرکز قدرت اقتصادی در دست رژیم حاکم اجباراً موجب پیدایش دیکتاتوری سیاسی در این

جوامع میگردد. در ایران نیز هنگامی که سرمایه داری اروپا به سراغ ما میاید، با دولت مرکزی مقتدری که خود نتیجه تاریخ چندین هزار ساله ایران بود، روبرو میشود و در نتیجه به ایجاد این مؤسسه نیازی وجود ندارد. سرمایه داری فرنگی میکوشد از بافت موجود بسود خود بهره گیرد و بعبارت دیگر دولت متمرکز را وابسته بخود میسازد.

اما انقلاب مشروطه موجب تضعیف دولت مرکزی میشود و در نقاط مختلف کشور کانونهای قدرت مستقل از دولت مرکزی بوجود مییابند. بخشی از این کانونهای قدرت بسوی دولت مستبد روسیه و بخش دیگری به سرمایه داری مقتدر انگلیس گرایش دارند. با پیدایش بحران اجتماعی در روسیه که سرانجام موجب تحقق انقلاب اکتبر میشود، سرمایه داری انگلستان با استفاده از خلاء قدرت رژیم پهلوی را بر سر کار میآورد تا بتواند به دگرگونیهایی که برای انکشاف سرمایه در ایران ضروری هستند، دست زند. در حقیقت از طریق رژیم پهلوی میبایست مناسبات سنتی ایران دچار تحول میشد و دولت باید با سرمایه گذاری در بخش انفراسترکچر و صنایع مصرفی متکی به تولیدات کشاورزی در پهنه تقسیم کار جهانی مقام خاص خود را بدست میآورد. اما میبینیم که هر چقدر مناسبات سرمایه داری در ایران بیشتر انکشاف مییابد، بهمان نسبت نیز سهم دولت در بخش سرمایه گذاریهای صنعتی بیشتر میگردد و بعبارت دیگر دولت نقشی تقریباً انحصاری در این بخش از تولید را بدست میآورد.

در ایران برعکس روندی که در کشورهای مترویل بوقوع پیوست، همراه با روابط تولید سرمایه داری روابط سیاسی همسو با این شیوه تولید، یعنی مناسبات دموکراسی بورژوائی تحقق نمییابد. در ایران هرچند که انقلاب مشروطه توانست با وضع قانون اساسی باصطلاح زمینه را برای تقسیم قوای سه گانه فراهم آورد و حتی برای نخستین بار حقوق طبیعی و مدنی فرد را تضمین کند، لیکن از آنجا که نیروهای تولیدی متکی به صنعت دارای آنچنان بالندگی نیستند که اینگونه مسائل به جزئی ضروری از زندگانی روزمره آنان بدل گردد، در نتیجه نیز همه چیز جنبه ظاهری و پوسته ای بخود میگیرد و با اینکه شاه مشروطه جانشین شاه مستبد شده است، لیکن همین فضای اجتماعی سبب میشود تا او نیز به مستبد جدیدی تبدیل شود. مجلس

نیز جنبه فرمایشی بخود میگیرد و قوه قضائیه همچنان فاقد هر گونه استقلالی باقی  
 میماند. عبارت دیگر هر چند که در ظاهر به دولت جنبه قانونی داده میشود، لیکن  
 در واقعیت رضاشاه همان شاه مستبد است و با خشونت سنتی میکوشد در جامعه  
 تمدن جدید را ایجاد کند. رفع حجاب از زنان، ایجاد کارخانجات جدید، ایجاد ارتش  
 دائمی، ایجاد مدارس و دانشگاه و بسیاری از نهادهای دیگر میباید زمینه را برای  
 انکشاف سرمایه داری فراهم میساختند. اما این سرمایه داری برخلاف سرمایه داری  
 کشورهای متروپل که بدون دخالت و مستقل از دستگاه دولت بوجود آمده و مخالف  
 هر نوع دخالت دولت در اقتصاد بود، توسط دولت مرکزی در ایران پا بچیات  
 میگذازد. این سرمایه داری نتیجه اقدامات مستقیم دولت و در نتیجه نیز وابسته به  
 بوروکراسی دولتی بود. باین ترتیب بافت مناسب سرمایه داری در کشورهای عقب  
 مانده، سرمایه داری دولتی است. این بدان معناست که سرمایه داری کشورهای  
 متروپل از طریق ایجاد و تقویت سرمایه داری دولتی در کشورهای عقب مانده به  
 گسترش بازار داخلی این کشورها میپردازد تا از این طریق به ظرفیت بازار جهانی  
 افزوده شود. در کشورهای وابسته روند پیدایش و انکشاف سرمایه داری روندی دیگر  
 است. در کشورهای متروپل مناسبات سرمایه داری از طریق نفی نقش دولت در  
 حیات اقتصادی آغاز میشود (دوران لیبرالیسم اقتصادی). در این کشورها دولت در  
 اقتصاد ملی نقشی فرعی بعهده دارد و در نتیجه مجبور است در تعیین سیاست  
 اقتصادی از خواسته های مجموعه این طبقه تبعیت کند. از سوی دیگر از آنجا که  
 منافع سرمایه دارهائی که در شاخه های مختلف تولید، تجارت و خدمات سرگرم  
 فعالیت هستند، همیشه یکی نیست و هر بخش از سرمایه داری برای از میان  
 برداشتن مشکلات اجتماعی راه حل خاص خود را دارد، در نتیجه این طبقه در  
 کلیت خواهان دموکراسی است تا براساس آن کلیه لایه های این طبقه بتوانند از  
 امکانات «برابر» در روند تأثیر گذاری بر ارگانهای دولتی برخوردار باشند. در  
 کشورهای ماقبل سرمایه داری دولت خود عامل اصلی رشد این مناسبات میشود. در  
 این کشورها از آنجا که دولت خود بزرگترین سرمایه دار است، در نتیجه نیز باید  
 در صدد باشد تا از منافع خود در برابر دیگر لایه های اجتماعی دفاع کند و برای  
 این کار نیازی به مناسبات دموکراتیک ندارد و بلکه با شدت بخشیدن به استبداد

میتواند زمینهٔ بهتری را برای رشدِ نرخِ اضافه ارزش فراهم آورد، امری که با منافع سرمایه دار خارجی در تعارض قرار ندارد.

باین ترتیب دولت در کشورهای عقب مانده پدیده ای است که هم مناسباتِ سرمایه داری و هم دیکتاتوریِ سیاسی را بوجود میآورد. عبارتی دیگر رشدِ مناسباتِ سرمایه داری در کشورهای عقب مانده از طریقِ گسترشِ دموکراسیِ سیاسی تحقق نییابد و بلکه بر عکس، دیکتاتوریِ دولتی زمینه سازِ اصلیِ یکچنین رشدی است. بهمین دلیل نیز بخشی از تئوریسین های بورژوازی براین نظرند که از طریقِ دیکتاتوریِ سیاسی میتوان در کشورهای عقب مانده لیبرالیسمِ اقتصادی را بوجود آورد. آنها براین عقیده اند که پس از پیدایش لیبرالیسمِ اقتصادی زمینه برای رشدِ نیروهای مولده ای که برای ادامهٔ رشدِ خود به دموکراسیِ سیاسی نیاز دارند، میتواند بوجود آید. بنابراین در مرحلهٔ معینی از رشدِ اقتصادی دیکتاتوری بطور طبیعی جای خود را به دموکراسی سیاسی خواهد داد. چنین پروسه ای را میشود در بعضی از کشورهای امریکای لاتین و آسیای شرقی دید. در این کشورها مناسباتِ سرمایه داری هنگامی شروع به رشد میکند که دیکتاتوری نظامی دولت را در زیر پوشش خود دارد. پس از آنکه رشد این مناسبات به تراکمِ معینی رسید، دیکتاتورهای نظامی جای خود را به دولت‌های دموکراتیک و منتخب مردم میدهند.

در ایران نیز شاه و دار و دسته اش بر همین باور بودند. شاه مدعی بود که مردم ایران چون از نظرِ فرهنگی عقب مانده هستند، بنابراین هنوز لیاقتِ دستیابی به دموکراسی را ندارند. او نیز میخواست از طریقِ استبدادِ دولتی مردم را مجبور کند که شرایط زندگی سنتی خود را تغییر دهند. اما وجودِ دیکتاتوری خود الزاماً امکانِ استقلالِ فرهنگی و استقلالِ رأی را از مردم سلب میکند. رژیمِ دیکتاتوری مجبور است برای بقا، خود دست به سانسور افکارِ عمومی زند و در نتیجه خود بعملی بدل میشود که جلوی رشدِ فرهنگی را میگیرد. در رژیمِ دیکتاتوری حقِ انتقاد کردن از عامهٔ مردم سلب میشود و روشن است که در چنین شرایطی نمیتوان مدعی بود که مردم با دستیابی به «تمدن بزرگ» میتوانند به دموکراسی دست یابند. بهمین دلیل نیز تاریخ نشان میدهد که از درونِ یک رژیمِ دیکتاتوری و خود کامه رژیمِ دموکراتیک بیرون نییابد و حتی انقلاباتِ ضدِ دیکتاتوری نیز اجباراً به روابطِ

سیاسی دمکراتیک منتهی نمیشوند. نه انقلاب فرانسه توانست دمکراسی را جانشین دیکتاتوری فئودالی کند و نه انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ در روسیه توانست بایجاد دولتی دمکراتیک دست یابد. مناسبات دمکراتیک پس از طی طریقی طولانی توانست در فرانسه بتدریج تحقق یابد و در روسیه این روند با سرنگونی استبداد تک حزبی تازه آغاز شده است.

در ایران نیز اگر قرار باشد دمکراسی سیاسی بوجود آید، بی تردید باید در بافت اقتصاد ملی کشور دگرگونیهای اساسی رخ دهد. بدون وجود مالکیت شخصی و نقش تعیین کننده آن در اقتصاد ملی مشکل میتوان به دمکراسی بورژوازی دست یافت. بنابراین آلهائی که بخاطر تحقق عدالت اجتماعی مالکیت شخصی بر ابزار و وسائل تولید را نفی میکنند و میخواهند مالکیت دولتی را جانشین آن سازند، در حقیقت میخواهند ایران را بهمان راهی سوق دهند که کشورهای اروپای شرقی در بن بست آن گرفتار بودند. بدون از میان برداشتن نقش انحصاری دولت در اقتصاد ملی نمیتوان گام مؤثری در این زمینه برداشت.

اما این بدان معنی نیست که اراده ما میتواند عامل اصلی برای از میان برداشتن نقش انحصاری دولت در اقتصاد ملی گردد. اگر چنین بود، میشد بسادگی مسیر تاریخ را بدلخواه خویش و بر حسب خواستهای خود تغییر داد. اما برای آنکه بتوان از نقش دولت در زمینه اقتصادی کاست، لازمست که در جامعه نیروهائی وجود داشته باشند که بتوانند نقشی را که دولت در زمینه مدیریت واحدهای تولیدی بر عهده دارد، بدوش گیرند. این نیروها باید در عین حال بتوانند سرمایه لازم را در دستان خود متمرکز ساخته باشند. در شوروی بطور کلی تجربه مالکیت شخصی بر واحدهای بزرگ تولید صنعتی وجود نداشت. حتی در دوران سلطه تراریسم نیز واحدهای بزرگ تولیدی یا توسط دولت و یا بوسیله سرمایه داران خارجی در این کشور بوجود آمده بودند. با پیروزی انقلاب اکتبر سرمایه داران داخلی و خارجی خلع ید شدند و این واحدها نیز به زیر سلطه دولت در آمدند. بهمین علت نیز روند دمکراتیزه کردن روسیه با مشکلات اساسی روبروست، زیرا نه اهالی روسیه دارای سرمایه کلان هستند که بتوانند صنایع دولتی را خریداری کنند و نه آنکه در این کشور مدیریت بخش خصوصی وجود دارد که بتواند از پس اداره این صنایع بر آید.

خلاصه آنکه اثر فرار است در چنین کشوری دمکراسی سیاسی برقرار گردد، نخستین شرط لازم برای تحقق این هدف پیدایش مالکیت خصوصی بر ابزار و وسائل تولید است. علاوه بر این برای آنکه دمکراسی سیاسی بتواند در اینگونه کشورها استمرار یابد و دوام آورد، شرط کافی آنست که آن بخش از اقتصاد که زیر پوشش دولت قرار دارد، در مجموعه اقتصاد ملی نقش تعیین کننده نداشته باشد. پس اگر قرار است از فساد اقتصاد دولتی جلوگیری شود، آنگونه که انگلس مطرح ساخته است، این بخش از اقتصاد باید حاضر باشد در بازار ملی با سرمایه خصوصی رقابت کند و اگر توانست در این روند پیروز شود، در آنصورت میتواند خمیرمایه یک اقتصاد سوسیالیستی را تشکیل دهد، وگرنه همانطور که انگلس در « آنتی دورینگ » مطرح ساخته است، با پیدایش سرمایه داری دولتی، چنین دولتی « هرچه بیشتر نیروهای مولده را تحت مالکیت خود در آورد، بیشتر بصورت سرمایه داری کل واقعی در مییابد و اتباع دولت را بیشتر استثمار میکند. کارگران بازم نمیرود، بلکه حتی به نقطه اوج خود میرسد. لیکن در نقطه اوجش واژگون میگردد. مالکیت دولتی بر نیروهای مولده راه حل برطرف کردن این مشکل نیست، اما ابزار صوری و دستاویز حل این تعارض را در بطن خود دارد» (۴).

خلاصه آنکه با توجه به بافت کنونی جامعه، زمانی زمینه برای تحقق دمکراسی (۵) در ایران وجود خواهد داشت، هرگاه که اقتصاد بخش خصوصی در ارتباط و با بدون ارتباط با سرمایه جهانی بتواند بتدریج نقش تعیین کننده را در مجموعه تولید اجتماعی از آن خود سازد و آن بخش تولید که تحت کنترل دولت است، جنبه فرعی پیدا کند. در چنین صورتی همانگونه که در هند میشود مشاهده کرد، زمینه برای پیدایش نوعی دولت دمکراتیک میتواند بوجود آید. هدف سوسیالیستها باید این باشد که مؤسسات اقتصادی که در مالکیت دولت قرار دارند، جنبه مالکیت تعاونی بیابند، زیرا همانگونه که انگلس یادآوری کرده است، پیدایش مالکیت دولتی تنها زمانی میتواند دارای جنبه مترقی و سرآغاز مالکیت سوسیالیستی گردد، آنهم در « وقتیکه بحرانها، ناتوانی بورژوازی را از ادامه مدیریت نیروهای مولده مدین برملأ ساختند، آنوقت تبدیل مؤسسات تولیدی و ارتباطی بزرگ به



شرکتهای سهامی و مالکیت دولتی اصولاً غیر ضروری بودن وجود بورژوازی را برای اداره نیروهای مولدهٔ مُدرن نشان میدهند» (۶) ..

برای انگلس « در مرحلهٔ معینی از تکامل ... دولت بمثابة نمایندهٔ رسمی جامعهٔ سرمایه داری مجبور است مدیریت [تولید] را بعهده بگیرد». او سپس ادامه میدهد « زیرا تنها در حالتی که وسائل تولید و یا وسائل ارتباطی واقعاً از محدودهٔ مدیریت شرکتهای سهامی پا فراتر گذارده اند، یعنی وقتی دولتی کردن از نظر اقتصادی اجتناب ناپذیر شده است، فقط در چنین حالتی، حتی اگر دولت کنونی نیز مُجری آن باشد، دولتی کردن به معنای یک پیشرفت اقتصادی و رسیدن بیک مرحلهٔ جدید، در جهت قبضه کردن تمام نیروهای مولده توسط خود جامعه، محسوب میشود» (۷) .

با پیدایش مالکیت های تعاونی نخست آنکه از یکسو نوع تازه ای از مالکیت در جامعه بوجود میاید که با توجه به تاریخ ایران، ادامهٔ شکلی از مالکیتی است که در همبانی های شیوهٔ تولید آسیائی در بخش تولید کشاورزی موجود بود. این شکل از مالکیت باین ترتیب اینک در زمینهٔ تولید صنعتی و کارخانه ای نیز تحقق مییابد. دیگر آنکه اینگونه واحد های تولید میتوانند به رقابت با صنایع خصوصی برخیزند و هرگاه بطور واقعی توانستند سودآور تر از بخش خصوصی تولید کنند، در آنصورت میتوانند زیربایهٔ تولید سوسیالیستی را فراهم آورند. رقابت واحدهای گوناگون تولیدی که زیر سیطرهٔ اشکال مختلف مالکیت قرار دارند، میتواند راه را برای تحقق جامعهٔ سوسیالیستی فراهم آورد.

بنابراین آنجا که مالکیت خصوصی هنوز نقش تاریخی خود را بطور کامل انجام نداده است، هرچند هم که ما با پیدایش و حضور آن مخالفت کنیم، این پدیده علیرغم خواست مخالفین همچنان به زندگانی خود در پوشش های گوناگون ادامه خواهد داد، همچنانکه مالکیت دولتی در ایران خود بیان نوعی مالکیت خصوصی است .

باین ترتیب مضمون دمکراسی قابل تحقق در ایران مشخص میشود. در دورانی که مالکیت خصوصی زمینه ساز اصلی تحول نیروهای مولده است، بنابراین دمکراسی قابل تحقق در یکچنین جامعه ای دمکراسی بورژوائی خواهد بود. اگر بتوان راه

تبدیل شدن مالکیت دولتی را به مالکیت خصوصی یافت و یا آنکه قادر شد اشکالی از مالکیت خصوصی (دولتی) را پیدا کرد که ادامه حیاتشان بر اساس شرکت در تولید رقابتی باشد، در آنصورت نیز میتوان زمینه های عملی دموکراسی قابل تحقق در ایران را آشکار ساخت.

## توضیحات و حواشی

- ۱- نصحت الملوك ، صفحه ۱۹ به نقل از کتاب « سخت دولت در ایران ، از اسلام تا یورش مغول » نوشته غلامرضا انصاری، صفحه ۱۱۷ .
- ۲- مجموعه آثار مهرداد ملک خان ، تدوین و تنظیم: استاد محمّد طباطبائی ، انتشارات علمی ، صفحه ۱۲ .
- ۳- اشاره به ناصرالدینشاه است. پس از آنکه این شاه بدست میرزا رضا کرمانی ترور شد ، مردم باو لقب شاه شهید را دادند .
- ۴- آنتی دورینگ ، فریدریش انگلس ، انتشارات کارگر ، فارسی ، صفحه ۲۷۱ .
- ۵- در این نوشته مراد از دموکراسی ، دموکراسی بورژوازی است ، زیرا با توجه به شرایط تاریخی و عقب ماندگی ژرمن جامعه ایران ، تحقق دموکراسی دیگری و از آنجمله دموکراسی سوسیالیستی امری غیرممکن است .
- ۶- آنتی دورینگ ، فریدریش انگلس ، فارسی ، صفحه ۲۱۷ .
- ۷- همانجا ، صفحه ۲۷۰ .

## عقب ماندگی و دگرایی

با نگاهی بتاریخ تکامل بشریت میتوان در یافت که انسان تا کنون سه دوره از تکامل را پشت سر نهاده است. در ابتدا انسان تولیدکننده نبود و تنها از قیل طبیعت زندگی میکرد، یعنی با جمع آوری آنچه که در طبیعت وجود داشت و میتوانست مورد مصرف او قرار گیرد، به حیات خود ادامه میداد.

نخستین انقلاب مهمی که در تاریخ تحقق مییابد، انقلاب کشاورزی است. انسان با پی بردن باصول کشاورزی میتواند خود را تا حدی از طبیعت مستقل سازد و دیگر مجبور نیست تنها آنچه را که طبیعت در اختیارش قرار میدهد، مصرف کند و بلکه خود آنچه را که باید مصرف کند، تولید میکند. باین ترتیب انسان وحدتی از تولید کننده و مصرف کننده میشود. در چنین مرحله ای از تکامل اجتماعی انسان قدرت تحرک اولیه خود را از دست میدهد و بانسانی ایستا بدل میگردد، زیرا که زندگی متکی بر کشاورزی انسان را فاقد تحرک میکند. انسان متکی به کشاورزی مجبور است دائماً در حول و حوش زمینی که در اختیار دارد، بسر برد و مواظب کشت خود باشد. باین ترتیب جامعه خودکفا پدیدار میشود که انسان متعلق به آن تقریباً کلیه وسائل مورد نیاز خویش را خود تولید میکند. در این جامعه فرد هنوز به تنهایی قادر بادامه حیات نیست و در نتیجه خانواده [طایفه] محور اصلی عامل تولید و بقاء اجتماعی میشود. باین ترتیب ادامه بقاء وابسته بهمکاری و همیاری جمعی از انسانها میشود که از نقطه نظر خونی با یکدیگر دارای وابستگی هستند. از سوی دیگر تولید کشاورزی تولید مکرر و ساده است و به ابزار پیچیده تولید نیازی ندارد. زمین اساس این شیوه تولید را تشکیل میدهد. دیگر آنکه این سیستم تولیدی دارای بافتی نامتمرکز است، آنهم باین مفهوم که اهالی هر ناحیه مسکونی [ده یا روستا] بخش اعظم مایحتاج مصرفی خویش را خود تولید میکنند و بهمین علت نیز مرادوه

اجتماعی در این مناطق فاقد رشد لازم است و اصولاً بدان نیاز چندانی نیست. بنابراین نخستین مراحل تولید با دوران زراعت آغاز میشود. البته آغاز این دوران در کلیه جوامع بشری همگون نیست. در ایران و در بخش بزرگی از آسیا و افریقای شمالی وجه تولید اجتماعی به مثابه تولید آسیائی با بعرضه وجود میگذارد که در آن مالکیت خصوصی بر زمین، یعنی بر عمده ترین عامل تولید بطور محدود و مشروط پیدایش مییابد. در اروپا اما تسلط بر زمینهای زراعی موجب پیدایش مالکیت خصوصی و شیوههای تولیدی بردگی و فئودالی میگردد. صرفنظر از ویژگیهای اجتماعات مختلف میتوان باین تشخیص رسید که کلیه جوامع در زمانی که دوران تولید زراعی را طی میکردند، از سطح تکنولوژی و دانش و از سطح رشد نازلی از مراوده اجتماعی برخوردار بودند.

مرحله دوم از تکامل اجتماعی، انقلاب صنعتی است. در نتیجه شرایط تاریخی خاصی که بحث در باره جزئیات آن از حوصله این نوشته خارج است، در قرن شانزدهم علم و دانش در اروپا شروع به رشد کرد و تولید صنعتی در این جوامع توسعه یافت. با گسترش تولید صنعتی، بازار که در جوامع دوران تولید کشاورزی فاقد هرگونه وزن و بار اقتصادی بود، در زندگی و حیات این جوامع نقش تعیین کننده پیدا کرد. اما بازار تنها از طریق اضمحلال اقتصاد خودکفائی توانست توسعه یابد. با گسترش بازار دیگر هدف فعالیت تولیدی ایجاد زمینه برای مصرف بلاواسطه تولید کننده نیست. در دوران تولید کشاورزی بطور عمده تولیدکننده و مصرف کننده یکی بودند و حال آنکه در دوران تولید ماشینی این دو از هم جدا میشوند. هدف تولید دیگر مصرف شخصی نیست و بلکه تولید بخاطر فروش انجام میگردد و کار حتی بجائی میرسد که در نظام صنعتی مابین خواستهای تولیدکنندگان و مصرف کنندگان تناقض و تضاد بروز میکند.

در عین حال گسترش بازار موجب توسعه مراوده میشود. گسترش مراوده منجر به پیدایش راهها، بنادر و نیز وسایل حمل و نقل از قبیل کشتیها، راه آهن و غیره میگردد. باین ترتیب با پیدایش جامعه صنعتی ساختار تولیدی سکون گرفته جوامع متعلق به دوران کشاورزی درهم میریزد و بشدت متحول میگردد. از آن زمان تا امروز جهان به دو بخش صنعتی و کشاورزی تقسیم شده است. کشورهای صنعتی

روز بروز از نقطه نظر تولید و علوم در حال پیشروی هستند و بر عکس در کشورهایی که در آنها ساختار کشاورزی حاکم است، پیشرفت اجتماعی تنها در رابطه با نیازهای کشورهای صنعتی میتواند حاصل گردد. عبارت دیگر درجه تکامل و دگرگونی ساختار سنتی این جوامع در نتیجه نیازهای جوامع صنعتی تعیین میشود. بهمین دلیل نیز وابستگی اقتصادی زمینه را برای وابستگی سیاسی و نظامی و فرهنگی فراهم میآورد. عبارت دیگر کشورهای دارای ساختار کشاورزی زائده تکاملی کشورهای صنعتی میشوند.

در ایران نیز با یکچنین روند تحولی مواجه میشویم. توسعه صنایع و اضمحلال تولید سنتی در زمینه کشاورزی در رابطه مستقیم با توسعه بازار جهانی قرار دارد. نیازهای بازار جهانی زمینه را برای انتقال یکسری از صنایع جنبی که ادامه حیاتشان در کشورهای پیشرفته صنعتی دیگر مقدور نیست، بجوامع کشاورزی فراهم ساخت و بهمان نسبت روابط درونی این جوامع را دچار دگرگونی گردانید.

در عین حال میشود دید که در کشورهایی که دارای ساختار کشاورزی هستند، روند تحول صنعتی بطور همگون و همسان تحقق نییابد. این روند در بعضی از کشورها که دارای موقعیت مناسب تری هستند، با شتاب بیشتر و در بعضی از جوامع با کندی بسیار به پیش میرود. نگاهی به تاریخ نشان میدهد که کلیه تغییر و تحولات صنعتی در ایران در رابطه مستقیم با نیازهای بازار جهانی بوقوع پیوستند. نخست برای یک رشته از محصولات کشاورزی همچون پنبه و توتون که صنایع کشورهای پیشرفته بدان بمثابة مواد خام نیاز داشتند، بازار بوجود میآید. سپس نیاز صنایع کشورهای صنعتی به انرژی فسیلی موجب بهره برداری از منابع نفت ایران میشود. عبارت دیگر نیازهای کشورهای پیشرفته به نفت موجب شد تا در ایران بزرگترین و مهمترین شاخه صنعتی بوجود آید. در دوران حکومت رضاشاه برای آنکه بازار و نیز منابع معدنی ایران بهتر و بیشتر مورد بهره برداری سرمایه داری جهانی قرار گیرد، راه آهن شمال بجنوب ساخته شد. همچنین ایجاد یک رشته صنایع مصرفی در این عصر در رابطه با توسعه بازار داخلی بوقوع پیوستند تا زمینه را برای گسترش بازار ایران برای مصرف کالاهائی که توسط سرمایه داری کشورهای متروپل تولید میشد، مهیا سازد.

بعبارت دیگر ساختار اجتماعی در ایران چنان بود که نیروئی که قادر به تأسیس صنایع مُدرن باشد وجود خارجی نداشت. بورژوازی بومی ایران محصول دوران تولید کشاورزی و بهمین علت نیز فاقد هرگونه فرهنگ تولید صنعتی بود. ساختار پیشه وری ایران نیز برعکس کشور های اروپائی طوری بود که تولید پیشه وری هیچگاه نمیتوانست بدوران مانوفاکتوری پا گذارد و پیشه ور ایرانی به قشری مُستقل تبدیل شود و سازمان صنفی خویش را بوجود آورد تا بتواند در برابر دستگاه حکومت از حقوق خود دفاع نماید. بهمین دلیل نیز پیشه وران ایران بخاطر پراکندگی خود هیچگاه فرصت نمیابند از دانش و اطلاعات همگنان خویش باخبر گردند و بهمین دلیل نیز در شرایطی بسر میبرند که فاقد دینامیک صنعتگرائی است. بنابراین این ادعا که با آمدن امپریالیسم راه رشد صنعتی ایران مسدود شد، از اساس بی پایه است. اگر امپریالیسم به ایران نعیامد، ایران در همان سطح مروده ای باقی میماند که بطور سنتی در این کشور برقرار بود.

ایران با فرهنگ تولید صنعتی و نیز شیوههای جدید تولید فقط از طریق ایجاد مروده با کشورهای صنعتی امپریالیستی آشنائی پیدا کرد. برای آنکه جامعه متکی به تولید کشاورزی در روند تولید صنعتی قرار گیرد، باید در بطن مروده اجتماعی آن تغییراتی اساسی تحقق پذیرد. این تغییرات باید زمینه را برای تقسیم کار جدید و ایجاد تخصص فراهم آورد. تا زمانیکه جامعه از طریق بکار بُرد شیوههای سنتی تولید بطور عمده بکار کشاورزی سرگرم و اقتصاد خودکفا برجامعه حاکم است، تخصص نمیتواند بوجود آید. بنابراین اگر هم بورژوازی بومی ایران میخواست به مثابه یک نیروی مُستقل روند صنعتی شدن جامعه را فراهم آورد، میبایست جامعه را به گونه ای متحول سازد که زمینه برای ایجاد تخصص در کار، یعنی گسترش تقسیم کار اجتماعی، فراهم شود. بعبارت دیگر بورژوازی بومی ایران میبایست برای ایجاد ساختار تولیدی خویش تولید متکی به کشاورزی را مورد شدیدترین حملات خود قرار میداد. اما بهمانگونه که تاریخ اروپا نشان میدهد، بدون درهم شکستن نظم سنتی زراعی تحقق شیوه تولید صنعتی ممکن نیست. همه عوامل تاریخی در ایران نشان میدهند که سرمایه تجاری ایران فاقد یکچنین دینامیکی بود.

اما سرمایه داری کشورهای متروپل بدلیل توانائی خود در زمینه تولید صنعتی

یگانه نیروئی است که میتواند در کشورهای عقب مانده زمینه را برای دگرگونی مناسبات سنتی جامعه هموار سازد. این سرمایه داری نخست دستگاه دولتی را بخود وابسته میسازد و در رابطه با نیازهای خود نظام اداری را تغییر میدهد. باین ترتیب نخستین تقسیم کار در نظام دولتی بوجود میاید. پیدایش ارتش منظم، دستگاه پلیس، ژاندارمری و گمرکات، گسترش سیستم آموزش و پرورش و تأسیس وزارتخانه های مدرن و دیگر نهادها سبب پیدایش تقسیم کار در بخش غیر مولد [خدمات] میشود. سپس با ایجاد صنایع دولتی زمینه برای پیدایش نیروهای متخصص در بخش تولیدی آماده میشود. بهرحال کمیت و کیفیت اینگونه اقدامات از یکسو در رابطه مستقیم با توانائیهای مالی دولت و از سوی دیگر در ارتباط لاینفک با نیازهای بازار جهانی قرار دارند.

با تمامی تغییر و تحولاتی که طی سده اخیر صورت گرفته است، باز باید گفت که ایران هنوز جامعه ایست که در آن ساختار تولیدی کشاورزی نقشی تعیین کننده بازی میکند. زیرا نخست آنکه نزدیک به ۵۰ درصد از جمعیت کشور در روستا ها زندگی میکند و دو دیگر آنکه بخش بزرگی از جمعیت فعال در بخش کشاورزی شاغل است و تولید کشاورزی زمینه اصلی حیات اقتصادی آنان را تشکیل میدهد.

باین ترتیب با جامعه ای روبرو میشویم که در مسیر انتقال از یک جامعه کشاورزی بیک جامعه صنعتی قرار دارد و دیدیم که ایران در این راه دچار بحران درونی گردید و با پیروزی انقلاب اسلامی نیروهای وابسته به تولید کشاورزی بر نیروهای متعلق به تولید صنعتی غلبه یافتند. بهمین دلیل نیز میبینیم که جامعه در روند تولید و مصرف دچار بحران شده است، زیرا که ارزشها و فرهنگ تولید جامعه زراعی و جامعه صنعتی با یکدیگر تفاوتهای بسیار دارند و در بسیاری از موارد نافی یکدیگرند. نیروهای متعلق بجامعه کشاورزی در برابر شتاب صنعتی شدن کشور که در نهایت روند تولید زراعی سنتی را نیز باید متحول سازد که در نتیجه آن هستی اجتماعی آنها مورد تهدید قرار میگیرد. از خود عکس العمل نشان میدهند. روشن است که نیروهای وابسته به تولید سنتی برای دفاع از موجودیت خود میبایست علیه ارزش ها و نهادهای جامعه صنعتی برمیخاستند و چنین نیز شد. ریشه بحران کنونی در افق تولید صنعتی قرار دارد. آن نیروئی نیز که در جامعه ما باید نظام متکی بر

تولید صنعتی را نمایندگی میکرد، از آنجا که بطور طبیعی از عمق جامعه بیرون نیامده بود و بلکه بازار جهانی سرمایه داری با دستکاری در ساخت اداری کشور کوشیده بود بخشی از جامعه را در روابط تولید صنعتی وارداتی جذب کند، در نتیجه خود فاقد ارتباط منطقی و ریشه ای با داده ها و فرهنگ تولید صنعتی بود و بهمین علت هم نمیتوانست در برابر نیروهای متعلق بجامعه متکی بر تولید کشاورزی بطور همه جانبه مقاومت کند و از دستاوردهای جامعه صنعتی دفاع نماید.

گفتیم که جامعه ما در مرحله انتقال از یک جامعه کشاورزی بسوی یک جامعه صنعتی قرار دارد. با اینکه تولید کشاورزی در کل تولید ناخالص ملی رقمی کوچک است، لیکن هنوز یک سوم از جامعه در رابطه با تولید کشاورزی قرار دارد. دیگر آنکه تاریخ بما نشان میدهد که انتقال از جامعه کشاورزی بجامعه صنعتی همیشه همراه با بحرانهای عمیق اجتماعی است و بر حسب تناسب نیروها، تحت شرایطی نیروهای متعلق بجامعه گذشته میتوانند قدرت سیاسی را بچنگ آورند و فرایند تکامل اجتماعی را بطور ریشه ای دچار بحران سازند.

در پیش گفتیم که یکی از پیش شرطهای تحقق یک جامعه صنعتی گسترش تقسیم کار در روند تولید اجتماعی است. نگاهی به انگاره جامعه ایران آشکار میسازد که طی دهه های گذشته تقسیم کار فراوانی در جامعه صورت پذیرفته است و مشاغل گوناگون جدیدی پیدایش یافتند. با اینحال باید گفت که تقسیم کار در جامعه ما هنوز آنطور که باید و شاید رشد نیافته و بخصوص تقریباً نیمی از جامعه که در روستاها زندگی میکنند، از درجه تقسیم کار بسیار ابتدائی و ساده برخوردار است. از سوی دیگر بخشی از تقسیم کاری که در جامعه صورت پذیرفته است، بر اساسی معیارهای سنجیده بوجود نیامده اند. بطور مثال بخش بزرگی از کارکنان دولت تنها دارای تحصیلات دبستانی و دبیرستانی هستند و بدون هرگونه آموزش حرفه ای و تخصصی عهده دار مشاغلی شده اند که از چون و چرای آن اطلاع زیادی ندارند. از سوی دیگر عقب ماندگی سیستم آموزش حرفه ای و تخصصی در ایران آشکار میسازد که اقتصاد ملی ما هنوز نیاز چندانی برای برطرف ساختن این نقیصه احساس نمیکند، امری که خود نشانهنده مناسبات اقتصادی عقب مانده کشور است.



با تولید صنعتی عامل استاندارد و یا «همسانسازی» نیز بجامعه پا میگذارد. جامعه صنعتی نه تنها عوامل تولید، بلکه مجموعه روابط زندگی اجتماعی را «همسان» میکند. جامعه صنعتی بدون ایجاد معیارهای همگون برای مجموعه جامعه نمیتواند در روند تولید همگونی و نظم ایجاد کند. تولید کنندگان کالاها به این امکانات «همسانگرایی» نیاز دارند تا بتوانند با یکدیگر با بهره گیری از شرایط و امکانات مساوی در بازار رقابت کنند. هنگامیکه انقلاب کبیر فرانسه پیروز شد یکی از نخستین اقدامات دولت جدید استاندارد کردن واحدهای اندازه گیری در سطح ملی بود. امروز نیز جوامع عقب مانده از آنجا که خود فاقد تکنولوژی و دانش تولید صنعتی هستند، مجبورند از استانداردهای صنایع کشورهای پیشرفته پیروی کنند. حسن «همسانسازی» در اینست که برای محاسبات در همه زمینه ها از اندازههای همگون استفاده میشود و باین ترتیب بهتر و ساده تر میتوان ارزشهای مختلف کار و کالا را با یکدیگر سنجید.

در ایران از آنجا که صنعت بر مبنای عوامل و نیازهای داخلی جامعه رشد نکرد، در نتیجه نیز تا اوائل همین قرن در نقاط مختلف ایران واحدهای اندازه گیری گوناگونی وجود داشتند و در هر ناحیه ای مردم برحسب نیازها و پیش تاریخ خویش از مقیاسهای خاص خود استفاده میکردند. بطور مثال واحد من که یک واحد کتش وزن است، برحسب نواحی مختلف ایران دارای وزنی مابین ۳ تا ۱۲ کیلوگرم است.

اما در بخش تولید پیشه وری از آنجا که تولید فرآوردههای دستی بیشتر دارای خصلت خود مصرفی بود، با واحدهای استاندارد شده مواجه نمیشویم. آنچه که امروزه در ایران بعنوان واحدهای استاندارد مورد استفاده قرار میگیرد، همگی توسط سرمایه داری جهانی به ایران آورده شدند. با اینحال پذیرش واحدهای مقیاسی بین المللی از سوی جامعه ما باین معنی نیست که ساختار تولیدی ایران واقعاً باین مقیاس ها نیاز دارد. اینک نیز نیمی از جامعه ما که در روستاها بسر میبرند و به فعالیت زراعی اشتغال دارند، میتوانند بسادگی بدون بهره گیری از اینگونه استانداردهای بین المللی بحیات خود ادامه دهند.

سرمایه داری تنها اوزان و واحدهای اندازه گیری را «همسان» نمیکند و بلکه

بسیاری از مسائل اجتماعی را نیز «همگون» میسازد. سرمایه داری برای تقریباً کلیه زمینه های گوناگون زندگی اجتماعی راه حلهای استاندارد شده ارائه میدهد. بطور مثال در حال حاضر برای تعلیم و تربیت سیستم آموزشی استاندارد شده ای وجود دارد که در اکثر کشورهای جهان کم و بیش بکار گرفته میشود. بهمین نحو نیز فعالیت مؤسسات دولتی، خدمات اجتماعی و حتی کارخانجات هم استاندارد شده است. علاوه براین بخش بزرگی از روند زندگی روزانه نیز براساس قوانین مدنی استاندارد شده مشخص میشود. از آنجمله اند ساعات کار روزانه، بازگشائی و تعطیل کانونهای آموزش و پرورش و غیره.

دیگر آنکه در جامعه صنعتی عامل زمان تعیین کننده ارزش میشود. کار در جوامع صنعتی با واحد زمان و خود زمان با پول سنجیده میشود. کار بر حسب اینکه دارای چه کیفیتی باشد، با نرخ های گوناگون خرید و فروش میشود. باین ترتیب جامعه صنعتی برای آنکه بتواند از زمان حد اکثر استفاده را برد، مجبور است انسانها را با انضباط بار آورد. بدون یکچنین نظم و ترتیبی جامعه صنعتی نمیتواند بحیات خود ادامه دهد. اما میبینیم که در غالب کشورهای عقب مانده نیروی کاری که تازه از روستا بشهر رانده شده است، فاقد یکچنین انضباطی است. بنابراین ایجاد انضباط در بین نیروهای شاغلی که در بخشهای گوناگون تولید فعال هستند و باصطلاح «همزمانسازی» فعالیت های پراکنده در مجموعه اقتصاد ملی به ضرورتی غیر قابل انکار بدل میشود. جامعه ای که میخواهد از مرحله کشاورزی بدوران تولید صنعتی گام نهد، نمیتواند بدون انضباط در روند تولید در این امر موفق شود. بهمین دلیل نیز امر آموزش و پرورش نقشی تعیین کننده در تنظیم روابط درونی جامعه صنعتی پیدا میکند.

علاوه بر این تولید کارخانه ای نمیتواند بدون برنامه ریزی و تنظیم فعالیت های پراکنده عملی گردد. بهمین دلیل نیز تولید انبوه زمینه را برای تولید ارزان فراهم میسازد و باعث میشود تا بتوان محصولی را در مدت زمان کمتری در نتیجه تخصص و مهارت بیشتر سریعتر تولید کرد. تخصص و انضباط در روند تولید سبب میشود تا بتوان نیروهای پراکنده را بطور «همزمان» بکار گرفت. تولید انبوه همکاری و هماهنگی بخشهای مختلف با یکدیگر را ضروری میسازد. فعالیت هر بخش تولید با

هزاران رشته مرئی و نامرئی به بخشهای دیگر وابسته است و هرگاه یکی از بخشهای تولید دچار بی نظمی شود، روند فعالیت دیگر بخشها نیز دچار اختلال میگردد. جامعه صنعتی مجبور است تمامی مراحل زندگی یک انسان را براساس الگوهای معین و ماتریس شده تنظیم و هدایت کند.

دیگر آنکه جامعه صنعتی عامل تراکم را در کلیه زمینه های زندگی اجتماعی بوجود میآورد. نخست اینکه جامعه صنعتی جمعیت پراکنده روستائی را بتدریج در شهرها متراکم میسازد و روستاها را تا آنجا که نیاز تولید کشاورزی ضروری میسازد، از سکنه خالی میکند. هر چقدر بازار توسعه مییابد، به تراکم در کلیه زمینه های زندگی افزوده میشود و برعکس، هر چقدر تراکم جمعیت بیشتر میشود، بهمان نسبت نیز بازار گسترده تر میشود. جای ملیونها تولید کننده کوچک را بتدریج صاحبان سرمایه های کلان میگیرند و کم کم دوران رقابت آزاد جای خود را به دوران انحصارات میدهد و جای تولید کننده خرد را واحدهای تولید بزرگ میگیرند و تمرکز تولید با شدت هرچه بیشتر گسترش مییابد. خلاصه آنکه تراکم نه تنها ساختار جمعیت هر کشوری، بلکه همه نهادهای اجتماعی و از آنجمله روند تولید و مالکیت را نیز دربر میگیرد.

تراکم تولید در کشورهای متروپول سرمایه داری را میشود با ارائه چند آمار نشان داد. در امریکا در سال ۱۹۶۰ تنها ۵۰ مؤسسه اقتصادی وجود داشتند که در هر کدام بیش از ۸۰ هزار نفر کار میکردند. در همین سال روپهم ۵۹۵ هزار نفر در استخدام مؤسسه جنرال موتور بودند و در شرکت ای - تی - تی ۷۳۶ هزار نفر بکار اشتغال داشتند. در سال ۱۹۷۰ در نزد همین شرکت ۹۵۶ هزار نفر کار میکردند. باین ترتیب مبینیم که طی ۱۰ سال به تعداد شاغلین این مؤسسه بیش از ۳۰ درصد افزوده شده است. تراکم و تمرکز تولید برای ادامه حیات مناسب سرمایه داری ضروری هستند. بدون دستیابی به تولید انبوه زمینه برای تحقق اضافه ارزش روز بروز دشوارتر میشود و بدون اضافه ارزش سرمایه نمیتواند خود را متحقق سازد. بنابراین پیدایش تمرکز در تولید جزئی از روند زندگانی این سیستم است و بدون گذار از این مرحله نه مناسب سرمایه داری میتواند به انتهای تکامل خود برسد و نه زمینه برای انتقال از مرحله سرمایه داری به مناسباتی والاتر از آن ممکن میشود.

مهمترین خصوصیت کنونی ایران ناموزنی این جامعه است. ناموزنی باین دلیل که در ایران با ساختارهای گوناگون تاریخی مواجه میشویم که همزمان در کنار یکدیگر بموجودیت خود ادامه میدهند. وجود یکچنین ساختاری خود بیان عقب افتادگی جامعه ماست. هنوز ۳ تا ۴٪ از کل جمعیت کشور در دوران ابتدائی بسر میرد و با فرهنگ تولید کشاورزی آشنائی ندارد. این بخش از جامعه بطور عمده از عشایر و ایلاتی که بطور عمده از طریق دامداری و ییلاق و قشلاق کردن زندگی خود را بسر میاورند و نیز کولی ها تشکیل میشود که عملاً در دوران ماقبل انقلاب کشاورزی « بسر میبرند. این نیرو بر حسب موقعیت اجتماعی خویش فاقد هرگونه دینامیک برای تکامل صنعتی و بهمین دلیل نیز خواستار حفظ مناسبات سنتی است.

دو دیگر آنکه بخش بزرگی از جامعه در مراحل تولید سنتی کشاورزی قرار دارد و هنوز نتوانسته است به دوران صنعتی گام نهد. رویهم بیش از ۴۲٪ از جمعیت ایران در روستاها زندگی میکند و بخاطر عقب ماندگی شیوه تولید از سطح زندگانی نازلی برخوردار است. با اینکه یک سوم از کل جمعیت شاغل در بخش کشاورزی کار میکند، با اینحال سهم این بخش از کل تولید ناخالص ملی چیزی در حدود ۲۰٪ میباشد. عقب ماندگی تولید کشاورزی در جامعه ما نشان میدهد که ایران از یک جامعه صنعتی بسیار بدور است. این خصیصه عمومی جوامع عقب مانده است که در این کشورها بخش بزرگی از مردم در روستاها زندگی میکنند و ارتش کار عظیمی را تشکیل میدهند. اما شیوههای عقب مانده تولید سبب میشوند تا بارآوری کار از سطح والائی برخوردار نباشد و بهمین دلیل نیز روستائیان کشورهای عقب مانده قادر به پس انداز نمیشوند تا بتوانند با خرید وسائل تولید پیشرفته تر به حجم تولید بیافزایند.

سه دیگر آنکه زندگی شهروندی در ایران هنوز در مراحل رشد ابتدائی بسر میرد. با اینکه نزدیک به ۵۴٪ از کل جمعیت کشور در شهرها سکنی دارند و تهران بیک مگامتروپول (Megametropole) (۱) بدل شده است، با اینحال بجزرات میتوان دید که بخش بزرگی از مردم شهرنشین را کسانی تشکیل میدهند که از

روستاها بشهرها آمده و به حاشیه نشینان شهری بدل شده اند. اما میبینیم که در کشورهای عقب مانده رشد شهر نشینی ابدأ با روند صنعتی شدن هماهنگی ندارد. در این کشورها و از آنجمله در ایران توسعه شهرها با رشد جمعیت ارتباط مستقیم دارد. محدودیت مناسبات کشاورزی سبب میشود تا روستاها توان جذب رشد جمعیت دهقانی را نداشته باشند و در نتیجه اضافه جمعیت روستائی مجبور است برای ادامه زندگی بشهرها هجوم آورد. این توده عظیم از آنجا که هنوز در مناسبات شهری جذب نشده است، در نتیجه نیز همچنان شعور دهقانی خود را حفظ میکند و میکوشد فرهنگ سنتی خود را به شهر نشینان تحمیل کند.

مراجعه به آمار میتواند ترکیب انسانی ایران را بهتر آشکار سازد. بر اساس گزارش اقتصادی سال ۱۳۶۹ که توسط سازمان برنامه و بودجه انتشار یافته است، جمعیت ایران در همین سال ۵۶,۱۲۹ میلیون نفر بوده است که از این عده ۱۴,۳۷۱ میلیون نفر جمعیت فعال کشور را تشکیل میدادند. باین ترتیب نسبت جمعیت فعال به کل جمعیت برابر با ۲۵,۶٪ میشود. همین آمار باز نشان میدهد که ایران جامعه ای عقب مانده است، زیرا در کشورهای صنعتی پیشرفته این نسبت جمعیت در حدود ۴۰٪ است. باین ترتیب یک نفر باید در ایران هزینه زندگی ۴ نفر و در کشورهای پیشرفته هزینه ۲,۵ نفر را تولید کند.

جمعیت شاغل ایران در همین سال ۱۲,۱۸۹ میلیون نفر را در بر میگرفت و باین ترتیب ضریب اشتغال جمعیت شاغل برابر با ۸۴,۸٪ و نرخ بیکاری برابر با ۱۵,۲٪ بود. از جمعیت شاغل رویهم ۳,۳۶۶ میلیون نفر در بخش کشاورزی، ۳,۱۴۸ میلیون نفر در بخش صنایع و معادن و ساختمان و ۵,۶۷۵ میلیون نفر در بخش خدمات کار میکردند. باین ترتیب از مجموعه جمعیت شاغل ۲۷,۶٪ در بخش کشاورزی، ۲۵,۸٪ در بخش صنایع و معادن و ساختمان و ۴۶,۶٪ در بخش خدمات فعال بودند.

اینک باید دید که با توجه بیکچنین ترکیبی ظرفیت جامعه ایران برای تحقق دیمکراسی غربی تا چه اندازه فراهم است؟ گفتیم که عشایر و ایلات کوچنده هنوز نیز در شرایطی بسر میبرند که برای مرأوده اجتماعی خویش نیازی بساختار دیمکراسی غربی ندارند. عقب ماندگی تقسیم کار در میان این بخش از جامعه ضرورتی برای پیدایش نهادهای دیمکراتیک یک جامعه مدرن بوجود نمیآورد. در

اکثریت روستاهای ایران نیز روابط سنتی حاکم است و بهمین دلیل ساکنین روستاها برای مرادۀ درونی و بیرونی خویش نیازی به دِمکراسی ندارند. توده ای که توانسته است در هزاره های گذشته تاریخ بدون مناسبات دِمکراتیک به حیات خود ادامه دهد، اینک نیز برای ادامه بقا خود نیازی به دِمکراسی سرمایه داری ندارد. بهمین دلیل نیز میتوان مدعی شد که روستائینان و جمعیت فعال روستائی به نهادهای دِمکراسی غربی احتیاجی ندارند. آنها در هزاره های گذشته تاریخ نخست میبایست از مباشرین دولت مرکزی و سپس در نتیجه پیدایش مناسبات ارباب و رعیتی از مالکین تبعیت میکردند. روستاهای ایران بطور تاریخی با کانونهای قدرت سیاسی در رابطه ای مُستقیم قرار نداشتند و بهمین دلیل برای آنها اهمیتی نداشت که در کشور حکومتی استبدادی و یا دِمکراتیک حاکم است. آنچه که برای آنها مُهم است، اینست که دستگاه دولت بوظایف تاریخی خود در برابر آنها مبنی بر سازماندهی دستجمعی تولید کشاورزی عمل کند. اصلاحات ارضی سبب شد تا بخش بزرگی از دهقانان به مالکین خُرده پا بدل گردند، اما این تحوّل موجب نشد تا روستائیان ایران از آنچنان امکانات تکنولوژی بهره مند گردند که بتوانند فعالیت تولیدی خود را بصورت «فردی» انجام دهند، تحوّل که زمینه ساز اصلی مناسبات دِمکراتیک است. هنوز نیز سیستم کشاورزی سنتی ایران بر اساس کار دستجمعی روستائیان استوار است و بهمین دلیل نیز این بخش از روستائیان در روند تولید خویش بدستگاه دولت نیاز دارند تا بتوانند از بخشی از امکانات وسیع آن به نفع خود بهره گیرند. عوامل وابستگی بیکدیگر و به دستگاه دولت در زمینه تولید سبب میشوند تا در راه تحقق مناسبات دِمکراتیک نوع غربی موانعی غیر قابل عبور بوجود آیند.

از نقطه نظر تاریخی نیروئی که میتواند در جامعه خواستار دِمکراسی باشد، نیروی بیرون آمده از بطن مناسبات صنعتی است. اما در ایران نیز در بخش صنایع با شکل ویژه ای روبرو میشویم که شبیه آنرا در کشورهای متروپل سرمایه داری نمیتوان یافت. غالب کارخانجات و کارگاههای بزرگ در ایران یا در مالکیت دولت قرار دارند ویا آنکه پس از پیروزی انقلاب بخاطر مهاجرت صاحبان این صنایع بخارج از کشور دولت میبایست اداره و هدایت آنها را بعهده میگرفت. صنعت در ایران نه در نتیجه رقابت پیشه وران مولد با یکدیگر بوجود آمد و نه آنکه عامل

رقابت در بازار سبب بهبود تکنولوژی تولید شد. باین ترتیب در ایران همچون دیگر کشورهای عقب مانده با صنعتی روبرو می‌شویم که بطور عمده در مالکیت دولت قرار دارد و کارگران و شاغلین در این مؤسسات در وحله نخست خود را جزئی از دستگاه دولت دانسته و از آنجا که هم مدیریت و هم کارگران و کارکنان چنین مؤسسات تولیدی از صندوق دولت حقوق و مزد خود را دریافت میکنند، در نتیجه از یکسو هر دو در برابر دستگاه دولت دارای خواستههای مشترک هستند و از سوی دیگر تولید در چنین مؤسساتی در رابطه با سودآوری هر چه بیشتر انجام نمیگیرد و بهمین علت نیز مکانیسمهای بازار رابطه متقابل کارکنان و مدیریت را تعیین نمیکند. غالب واحدهای تولید صنعتی نه تنها در ایران، بلکه در اکثر کشورهای عقب مانده دارای فعالیت سودآور نیستند و بلکه دولت مجبور است برای ادامه فعالیت این مؤسسات یا به آنها سوبسید دهد و یا آنکه پرداخت بدهیهای آنها را خود بعهده گیرد و باین ترتیب بخشی از درآمد عمومی را در این راه مصرف کند. هنگامیکه فعالیت تولیدی مؤسسات صنعتی موجب اضافه ارزش نگردد، در نتیجه نیز کارکنان چنین نهادهایی نمیتوانند از کارفرما انتظارات فوق العاده داشته باشند. باین ترتیب میشود نتیجه گرفت که نه کارگران و نه بخش مدیریت مؤسسات صنعتی وابسته به دولت برای تحقق خواستههای خود نیازی به مناسبات دیمکراتیک احساس میکنند. کارگران شاغل در این مؤسسات از امنیت شغلی برخوردارند و با خطر اخراج مواجه نیستند. بخش مدیریت نیز خود جزئی از دیوانسالاری دولتی بوده و بنابراین استقرار و تداوم دستگاه دولت زمینه مادی هستی اجتماعی او را تشکیل میدهد.

همانطور که آمار نشان میدهند، تقریباً نیمی از شاغلین [۴۶٫۶٪] در بخش خدمات به کار اشتغال دارند. بخش بزرگی از این افراد در استخدام دولت هستند و همچون کارگران شاغل در کارخانجات دولتی هم از امنیت شغلی برخوردارند و هم آنکه هستی اجتماعی آنها به دوام و استمرار دستگاه دولتی وابسته است.

برای آنکه نقش دولت در اقتصاد ملی روشن شود، بد نیست که به آمار نگاهی افکنیم. بر اساس سالنامه آماری ۱۳۶۳ کل جمعیت شاغل در همین سال برابر با ۹٫۹۷ میلیون نفر سرشماری شده بود. از این عده روپهیم نزدیک به ۱٫۷۷ میلیون نفر

در سازمانهای اداری دولتی و بیش از ۳۸۱ هزار نفر در کارخانه‌های وابسته به دولت کار میکردند. باین ترتیب میبینیم که از کل جمعیت شاغل نزدیک به ۲۱,۶٪ در خدمت دستگاه دولت بودند. بعبارت دیگر از هر ۵ نفر شاغل یک نفر در مؤسسات اداری و تولیدی دولت کار میکرد. در همین سال سهم صنایع دولتی از کل تولید صنعتی برابر با ۶۸٪ و نیز سهم دولت در بخش سرمایه‌گذاریهای جدید صنعتی برابر با ۶۲,۳٪ بود. باین ترتیب روشن میشود که دولت در ایران هم بزرگترین سرمایه‌دار است و هم آنکه بزرگترین بخش از ارزش تولیدشده در بخش صنایع کشور را در اختیار خود دارد.

در همین سال دولت نزدیک به ۴۰٪ از اقتصاد ملی را زیر پوشش خود داشت. در آلمان اما درآمد ایران از نفت بخاطر ادامه جنگ علیه عراق بسیار محدود تر از امروز بود. در حال حاضر ایران با تولید ۳,۴ میلیون بشکه نفت در روز مقام دوم را پس از عربستان سعودی در حوزه خلیج فارس بدست آورده و بهمین دلیل نیز از درآمد نفتی بیشتری برخوردار است. بهمین دلیل نیز میتوان براین نظر بود که در حال حاضر دولت بیش از ۵۰ درصد از اقتصاد ملی را زیر پوشش خود دارد. این امر نشان میدهد که دولت چه در زمان سلطه دودمان پهلوی و چه اینک که جمهوری اسلامی بر قرار شده است، هم بزرگترین سرمایه‌دار و هم بزرگترین کارفرما در کشور است.

با بررسی بودجه سالانه دولت مرکزی نیز میتوان نقش سترک دولت در زندگی اقتصادی کشور را بهتر نمایان ساخت. در سال ۱۳۶۳ سهم تولید ناخالص ملی به قیمت جاری برابر با ۱۳۷۱۸,۳ میلیارد ریال و بودجه دولت مرکزی برابر با ۴۰۸۷,۸ میلیارد ریال بود. باین ترتیب سهم بودجه از کل تولید ناخالص داخلی برابر بود با ۲۹,۸ درصد. یک مقایسه نشان میدهد که سهم بودجه دولتی در رابطه با تولید ناخالص داخلی در ایران در سطح بسیار بالائی قرار دارد. بطور مثال تولید ناخالص داخلی در آلمان غربی در سال ۱۹۸۳ برابر با ۱۶۷۱,۲ میلیارد مارک و بودجه دولت مرکزی برابر با ۲۵۳,۲ میلیارد مارک بود که رویهم برابر با ۱۵,۱ درصد از مجموعه تولید ناخالص داخلی آلمان بوده است. بعبارت دیگر بودجه دولت در ایران تقریباً ۲ برابر سطح بودجه دولت آلمانغربی بود. این واقعیت ملموس میسازد که دولت در



ایران در زندگانی اقتصادی جامعه نقشی تعیین کننده بازی میکند و خود بزرگترین قدرت اقتصادی است. با توجه باین واقعیت برخورد به پدیده دیکتاتوری سیاسی در ایران از زاویه تازه ای میتواند صورت گیرد.

تمرکز قدرت اقتصادی در دستان دولت سبب تمرکز قدرت سیاسی در جامعه شده و در نتیجه دیکتاتوری سیاسی امری اجتناب ناپذیر میشود. بعبارت دیگر ساخت و بافت اقتصادی خود زمینه ساز سیستم دیکتاتوری سیاسی میگردد. بنابراین تا زمانی که نتوان در برابر ساختار کنونی اقتصاد ایران گزینش و بدیل تازه ای را نشانید، مسئله از بین بردن دیکتاتوری سیاسی امری تقریباً غیرممکن است. این امر حتی به اینکه کدام طبقه قدرت سیاسی را در جامعه متصرف شود و ماشین دولتی را در اختیار خود داشته باشد، مربوط نمیشود. تجربه کشورهای اروپای شرقی بخوبی آشکار ساخت که دیکتاتوری دولتی در این کشورها و حتی پیدایش سیستم تک حزبی چیز دیگری نبود مگر بازتاب ساخت و بافت اقتصادی این جوامع. در این کشورها دولت تقریباً تمامی اقتصاد ملی را در اختیار خود داشت و به تنها عامل تعیین کننده در اقتصاد ملی بدل شده بود. در نتیجه پیدایش یکچنین تمرکز قدرت اقتصادی تمرکز قدرت سیاسی در دستان یکچنین دولتی امری اجتناب ناپذیر بود. اینکه برای توجیه این تمرکز سیاسی از چه دلائل و استدلالاتی بهره گرفته شود، امری فرعی است و این مسئله در پیدایش دیکتاتوری سیاسی ابدأ نقشی تعیین کننده ندارد. در ایران باستان دیکتاتوری سیستم دولتی بوسیله پدیده خدا- شاه توجیه میشد و در روسیه شوروی این دیکتاتوری بعنوان دیکتاتوری پرولتاریا عرضه میگردد و اینک نیز دیکتاتوری جمهوری اسلامی از طریق حکومت ولایت فقیه توضیح داده میشود. باین ترتیب در جامعه ای که مناسبات اقتصادی آن در دستان دولت متمرکز است، این امر خود موجب پدیدار شدن دیکتاتوری سیاسی میشود، هر نیروئی که دستگاه دولت را زیر پوشش خود میگیرد، بجای آنکه این پدیده را دگرگون سازد و روابط موجود را دمکراتیزه کند، خود توجیه گر استبداد سیاسی میشود و میکوشد برای استبداد سیاسی خویش پاپوشی مناسب فراهم آورد و مبینیم که علل مادی پیدایش دیکتاتوری همچنان بر مجموعه جامعه پنهان باقی میماند.

خلاصه آنکه برای فهم بهتر بافت و ساخت جامعه ایران میتوان تزهای مطرح

شده در این بررسی را به گونه‌ی زیر جمع‌بندی کرد:

نخست آنکه جامعه در روند گذار از یک جامعه‌ی کشاورزی بیک جامعه‌ی صنعتی است. این گذار دارای ویژگیهای خاصی است که از تاریخ گذشته ایران سرچشمه میگیرد.

دو دیگر آنکه در موقعیت کنونی، یعنی در دوران گذار دولت بخش عمده‌ای از اقتصاد ملی را زیر پوشش خود دارد و بهمین لحاظ عمده‌ترین نیروی اقتصادی جامعه را تشکیل میدهد. این نقش دولت در زمینه‌ی اقتصادی موجب شده است تا دولت در زمینه‌ی سیاسی نیز به انحصار قدرت متمایل گردد و در نتیجه دیکتاتوری دولت امری اجتناب ناپذیر میشود.

سه دیگر آنکه یک چهارم از شاغلین در ایران حقوق بگیر دولت هستند و در نتیجه از نقطه نظر مادی مابین منافع خود و بوروکراسی دولتی توفیری احساس نمیکنند.

چهار دیگر آنکه بخش عمده‌ای از کارگران صنایع بزرگ کشور برای کارخانجات دولتی کار کرده و بهمین دلیل مزدبگیر دولت هستند و برای آنها دولت در روند تولید و باز تولید بصورت سرمایه دار تجلی نمیکند و بلکه همچنان بمشابه دستگاهی نمایان میشود که در جهت منافع مجموعه جامعه عمل میکند.

پنج دیگر آنکه ویژگی اقتصاد ایران اینست که بیش از نیمی از شاغلین کشور در بخش خدمات فعالیت میکنند. این بخش هرچند برای ادامه‌ی زندگی اجتماعی ضروری است، اما از آنجا که مولد نیست، در نتیجه نیز فرآورده‌ای تولید نمیکند و بهمین علت هم در بالا بردن سطح زندگی بطور بی واسطه نقشی بازی نمیکند. برعکس، بخشهای دیگر از اقتصاد ملی باید با ارزشی که تولید میکنند، هزینه بخش خدمات اجتماعی را نیز بعهده گیرند و در نتیجه در جامعه‌ای که سطح تولید عقب مانده است، بزرگ شدن سرطانی بخش خدمات اجتماعی سبب میشود تا از امکانات سرمایه گذاری در بخشهای تولیدی بشدت کاسته شود و بجای آنکه بتوان با عقب ماندگی مبارزه کرد، همین ساختار خود به عاملی اساسی در زمینه استمرار پدیده عقب ماندگی بدل میگردد.

با بررسی نکات بالا بهتر میتوان با مشکلاتی که در برابر جامعه ما در مبارزه با

پدیده عقب ماندگی قرار دارد، آشنا شد. در نتیجه نفوذ بازار جهانی در اقتصاد ملی ایران، میبینیم که بازار داخلی انکشافی فوق العاده مییابد، بی آنکه همسو با توسعه آن صنایع داخلی رشدی هماهنگ نموده باشند. باین ترتیب از یکسو با گسترش بازار داخلی و ارتباط همه جانبه آن با بازار جهانی روبرو می‌شویم و از سوی دیگر با مناسبات تولیدی عقب مانده ای مواجه می‌گردیم که بخاطر بافت درونی خویش روز بروز بیشتر از قافله کشورهای متروپل صنعتی بیشتر عقب میماند. از یکسو دولت استبدادی صنایع مدرن را در دستان خود متمرکز میسازد و از سوی دیگر برای سلطه قدرت استبدادی خویش بر جامعه مجبور است دستگاه دولت را بیش از اندازه توسعه دهد و باین ترتیب بخش اعظمی از ثروت ملی را در بخش خدمات دولتی به کار اندازد. همین دوگانگی در حرکت سبب میشود تا دولت استبدادی بطور محدود بتواند از پس عقب ماندگی برآید و اینک که دولت های « سوسیالیستی » در اروپای شرقی فرو پاشیده اند، میبینیم که عقب ماندگی در این کشورها دارای همان ابعادی است که در آن بسیاری از کشورهای جهان سوم میتوان مشاهده کرد. اینک میتوان دید که در آن کشورها نیز همچون ایران بخش خدمات بیش از حد دارای رشد است، بی آنکه مابین رشد بخش های تولیدی و خدمات توازنی وجود داشته باشد.

خلاصه آنکه میتوان باین نتیجه رسید که در ایران مناسبات ویژه ای از سرمایه داری حاکم است که در آن تولید صنعتی دارای رشد اندک و بر عکس بازار برای کارهای غیر مولد تا حد زیادی توسعه یافته است. این شکل ویژه لیکن بهیچوجه زمینه را برای از میان برداشتن عقب ماندگی فراهم نمیسازد.

### توضیحات و حواشی

۱- مگامتروپل بشهرهایی گفته میشود که دارای جمعیتی بیشتر از ۱۰ میلیون نفر می باشند.



## دیکراسی و تمامیت ارضی

آنطور که به نظر میرسد، اقوام آریائی که در هزاره های گذشته به نجد ایران وارد شدند، اقوامی کوچکند بودند که گله داری میکردند و بهمین علت نیز برای بدست آوردن مراتع و چراگاههای بهتر از شمال بجنوب هجوم آوردند و توانستند با دست زدن بجنگهای خونین بر ساکنین بومی این مناطق غلبه یابند و سپس خود بتدریج به کشاورزی گرائیدند و به زندگی خانه نشینی روی آوردند.

باین ترتیب تاریخ نگاشته شده نجد ایران با تاریخ آریائیان آغاز میشود که همراه است با پیدایش دولت مقتدر ماد، امپراتوری مادها نه تنها بخش بزرگی از ایران کنونی را در بر میگرفت، بلکه بخشهای پهناوری از ترکیه، ارمنستان، ترکمنستان و افغانستان کنونی نیز در قلمرو این امپراتوری قرار داشتند. بعبارت دیگر وسعت امپراتوری ماد از وسعت ایران کنونی بیشتر بود. با بقدرت رسیدن هخامنشیان ایران به بزرگترین پهناوری و وسعت خود میرسد و از این حیث نقطه اوج تاریخ ایرانست. این امپراتوری که بخشهایی از سه قاره آسیا، افریقا و اروپا را در بر میگرفت، در عین حال نخستین کوشش بزرگ بشریت در جهت تشکیل دولتی جهانی است که در محدوده آن هر ملتی از استقلال نسبی و بخصوص آزادی مذهب و زبان و فرهنگ برخوردار بود. بطور نمونه کوروش پس از فتح بابل نه تنها یهودیان را از بردگی بابلیان نجات داد، بلکه آنها را بسرزمینشان بازگردانید و دولت هخامنشی حتی مخارج نوسازی معبد ویران شده سلیمان را نیز بعهده گرفت.

آنچه که سبب شد تا مادها و هخامنشیان بتوانند آنچنان امپراتوریهای پهناوری را متصرف شده و اداره کنند، وجود یک دولت مرکزی نیرومند بود که مافوق هر کس و هر چیز قرار داشت. کلیه امکانات جامعه در دست این دولت متمرکز شده بود و در نتیجه چنین دولتی قادر بود سلطه خود را بمناطقی گسترش دهد که گاهی

چندین هزار کیلومتر از پایتخت امپراتوری فاصله داشتند. هخامنشیان توانستند نخستین دولتی را در تاریخ جهانی بنیاد نهند که قادر بود با متمرکز ساختن امکانات پراکنده محلی در دستان دولت مرکزی و با بوجود آوردن ساختاری اداری - نظامی که در عصر خود بیمانند بود، فصل جدیدی را در تاریخ تکوین دولت مدنی بکشایند.

بنابراین یکی از دلایل پیدایش ایران بزرگ وجود دولت مستبد مرکزی است. در تاریخ ایران میبینیم هرگاه که دولت مرکزی رو به قدرت و ضعف میگذارد، تمایل به تجزیه و پراکندگی زیاد میشود و ملوک الطوائفی جانشین دولت مرکزی مقتدر میگردد. با فروپاشی صفویه دیدیم که ایران دچار هرج و مرج شد و در نقاط مختلف کشور دولتهای محلی قد علم کردند و این نادر افشار بود که توانست پس از شکست افغانه، دولتهای خود مختاری را که بخاطر عدم وجود دولت مرکزی در نقاط مختلف ایران بوجود آمده بودند، از میان بردارد و وحدت مجدد ایران را از طریق استقرار حکومت مرکزی نیرومند متحقق سازد. کودتای محمد علیشاه علیه انقلاب مشروطه سبب ضعف شدید دولت مرکزی شد و آنهم باین دلیل که اهالی آذربایجان و بویژه مردم دلاور تبریز حاضر نشدند از دولت محصول کودتا پیروی کنند. اما با پیروزی انقلابیون و بازگشت مجدد نظام مشروطه دولت مرکزی نتوانست دامنه قدرت خود را در استانهای کشور توسعه دهد و مشاهده میکنیم که در نقاط مختلف ایران کانونهای قدرت محلی بوجود آمدند، همچون جنبش خیابانی در آذربایجان، جنبش جنگل در گیلان، جنبش پسیان در خراسان، جنبش سیمیتقو در کردستان و جنبش خزعل در خوزستان. البته اکثر رهبران این جنبشها قصد تجزیه ایران را نداشتند و بیشتر آنها از یکسو میخواستند قدرت محلی خود را همچنان حفظ کنند و از سوی دیگر خواهان تحقق ایرانی مستقل بودند. آنها میخواستند که دولت مرکزی منافع مردم ایران را بر خواستههای قدرتهای جهانی مقدم شمارد و مجلس منتخب مردم بتواند دستگاه دولت را کنترل کند. و دیدیم که با استقرار حکومت رضا شاه که نهادهای انقلاب مشروطه را بصورت ظاهر حفظ کرد، دولت مرکزی نتوانست اقتدار خود را دیگر بار بدست آورد و با سرکوب جنبشهای محلی، وحدت و تمامی ارضی ایران را حفظ کند. دولت مرکزی به رهبری رضا شاه در

عین حال توانست امنیت داخلی را بایران باز گرداند و راههای مسافرتی و تجاری را بطور کامل امن سازد و باین ترتیب هم برای دستگاه دولت و هم برای سرمایه داران بخش خصوصی زمینه بهتری را برای سرمایه گذاری فراهم آورد.

ویاز دیدیم که در سالهای پایانی دوران پهلوی که دولت مرکزی بشدت تضعیف شده بود، در نقاط مختلف ایران و از آنجمله در ایالت کردستان تمایلات تجزیه طلبانه رو به رشد نهادند و با پیروزی انقلاب اسلامی این جنبشها جنبه های افراطی بخود گرفتند. بطور نمونه در دوران «بهار آزادی» پادگانهای ارتش در کردستان توسط احزاب کرد غارت شدند و با ورود سپاهیان ارتش مرکزی باین ایالت مخالفت شد و در نتیجه پس از آنکه کوششهای مسالمت آمیز برای یافتن راه حلی معقول با شکست روبرو شد، تمایل دولت مرکزی بسوی استبداد بالا گرفت و دولت اسلامی کوشید با بهره گیری از ابزار سنتی، یعنی استقرار دولت مرکزی قدر قدرت و مستبد از تمامیت ارضی ایران حراست کند. بعبارت دیگر بازگشت استبداد به ایران تنها از ایدئولوژی مذهبی دولتمردان جدید نشأت نگرفت و بلکه اینگونه تلاشها در بازگشت مجدد استبداد نقشی بارز داشتند.

بنابراین میشود بر اساس اینگونه نگرش به رویداد های تاریخی دو نتیجه گرفت. نخست آنکه تا زمانیکه در ایران دولت مرکزی قدر قدرت وجود دارد، تمامیت ارضی ایران نمیتواند مورد تهدید قرار گیرد و برعکس، با تضعیف دولت مرکزی خطر تجزیه ایران وجود خواهد داشت. دیگر آنکه روند دیمکراسی در ایران بستگی تام به حل مسئله ملی دارد و تا زمانیکه این مشکل حل نشود، دیمکراسی نیز نمیتواند در ایران استقرار یابد، زیرا هر گونه کوشش تجزیه طلبانه خود سبب بازگشت استبداد به ایران میگردد. باین ترتیب به دایره ای شیطانی بر میخوریم که خروج از آن غیرممکن به نظر میرسد. از یکسو فروپاشی دولت مرکزی مستبد همراه است با خطر تجزیه تمامیت ارضی ایران و از سوی دیگر روند دیمکراسی نمیتواند بدون درهم شکستن این پدیده آغاز شود.

بر اساس آماري که از سوی سازمان ملل متحد انتشار یافته است، از کل جمعیت ایران ۶۵٪ از کسانی تشکیل میشود که زبانشان از شاخه فارسی دری است. ۲۰٪ نیز ایرانیان ترک آذری زبان میباشند. کردها ۸٪، عربها و ارامنه هر

یک ۲٪ و عشایر ۳ تا ۴٪ از کل جمعیت کشور را تشکیل می‌دهند. البته فارس زبانان پیکره یکپارچه‌ای را تشکیل نمی‌دهند و بلکه این بخش چه از حیث زبان گویشی و چه از نقطه نظر تمایل به جدائی از ایران پیکره‌ای ناهمگون است. بطور مثال بلوچها نیز به این بخش از جامعه ایران تعلق دارند و در گذشته‌های نه چندان دور بعضی از سازمانهای سیاسی وابسته به این قوم علناً خواهان جدائی از ایران بودند.

\*\*\*\*\*

در پیش اشاره کردیم که با پیروزی انقلاب اسلامی در کردستان ایران نیز سازمانهایی بوجود آمدند که به نحوی خواستار استقلال کردستان از ایران هستند. کومله یکی از این سازمانها بود که به مثابه یک سازمان چپ شعار حق تعیین سرنوشت تا سرحد جدائی را طرح میکرد. این سازمان همچون بسیاری از سازمانهای دیگر چپ در نتیجه فروپاشی اردوگاه سومالیسم واقعاً موجود دچار بحران هویت شد و اینک جز هسته کوچکی از آن چیزی باقی نمانده است. سازمان دیگری که در کردستان ایران تا حدی دارای نفوذ است، حزب دمکرات کردستان ایران است. این سازمان در حال حاضر در کردستان عراق دارای پایگاههای نظامی است و از آن مناطق علیه پایگاههای ارتش جمهوری اسلامی در کردستان ایران دست به عملیات مسلحانه میزند. حزب دمکرات کردستان ایران همچون سازمان مجاهدین خلق با رژیم صدام حسین دارای روابط حسنه است و این حزب نیز همچون سازمان مجاهدین در بغداد دارای دفتر سیاسی است.

هماننگ با فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی و پیدایش جمهوری آذربایجان از یکسو و شدت گرفتن مبارزات کرد های ترکیه و عراق از سوی دیگر، بحث در میان ایرانیان آذری تبار نیز درباره خود مختاری بالا گرفته است. عده‌ای از شخصیتها و سازمانهای آذری که در حال حاضر در میان مردم آذربایجان از هیچگونه پشتیبانی برخوردار نیستند، خواهان پیوستن دو بخش آذربایجان بیکدیگرند و این سخن را نیز به صراحت میگویند. بخش دیگری نیز با آنکه خواستار جدائی آذربایجان از ایران است، منتهی در شرایط کنونی مصلحت را در این میبیند که به شعار خود مختاری بسنده کند. این بخش نیز همچون حزب دمکرات کردستان ایران



در محافل ایرانی شعارِ دیمکراسی برای ایران، خود مختاری برای کردستان را میدهد و اما در محافل انیرانی از شعار جدائی کامل از ایران پشتیبانی میکند.

در حال حاضر به مسئله خود مختاری بچند گونه برخورد میشود. دولت جمهوری اسلامی و بخشی از سازمانهای سیاسی ایران و از آنجمله نیروهای هوادار سلطنت بر این نظرند که باید با هرگونه تمایلات تجزیه طلبانه مبارزه و اینگونه جنبشها را در نظفه خفه کرد. بخش دیگری که در گذشته دارای تمایلات چپ بوده و اینک «دیمکرات» شده است، نیز مخالف هرگونه جدائی است و برای حل این مشکل از نقطه نظر خویش راهی باصطلاح دیمکراتیک ارائه میدهد، مبنی بر همه پرسی. این جریانات مدعی هستند که هر گاه ملیتی خواست از ایران جدا شود، باید همه مردم ایران در یک همه پرسی شرکت کنند و هرگاه اکثریت مردم ایران به جدائی آن قوم رأی داد، در آنصورت امر جدائی میتواند تحقق یابد. روشن است راه خلی که از سوی این نیروها ارائه میشود تنها دارای وجه ظاهری دیمکراتیک است و در عمل بر اساس آن تحقق هرگونه خواست جدائی طلبانه غیرممکن میشود، زیرا از آنجا که در این زمینه تمامی مردم ایران باید تصمیم گیرند، در نتیجه تناسب رأی همیشه به ضرر ملیتی خواهد بود که خواستار جدائی است.

روشن است که هیچیک از راه خلهای بالا نمیتواند برای حفظ استقلال و تمامیت ارضی ایران راهگشا باشد. راه حل نخست کار رابه مبارزه مسلحانه و گسترش خشونت و خونریزی منجر میسازد و راه حل دوم میخواهد برای جلوگیری از تجزیه ایران مستمرسکی «دیمکراتیک» ارائه دهد که روشن است که نمیتوان از یک اقلیت انتظار داشت که درباره سرنوشت او دیگران تصمیم گیرند، در نتیجه این روش نیز دیر یا زود به سرنوشت راه حل اول دچار خواهد شد. باین ترتیب باید به مسئله ملی در ایران از زاویه ای دیگر نگریست.

نخست آنکه نگارنده هوادار پر و پا قرص اتحاد داوطلبانه ملیتها و یا خلهای ایران است. برای آنکه ملیت های گوناگون با هویت های مختلف بتوانند با یکدیگر زندگی مشترکی را آغاز کنند و یا یکچنین زندگانی را بتوانند ادامه دهند، باید از یکسو بتوانند هویت ملی خویش را حفظ کنند و از سوی دیگر به ضرورت زندگانی مشترک پی برده و در آن نفع بلاواسطه خود را تشخیص داده باشند.

دیگر آنکه ایران از همان آغاز تاریخ مدون خویش کشوری بود که در محدوده جغرافیائی آن ملل گوناگونی زندگی میکردند و شاهان هخامنشی خود را شاهنشاه و یا شاه شاهان مینامیدند. باین ترتیب میشود از این اصل حرکت کرد که در امپراتوری هخامنشی شاهان متعددی در قلمروهای مختلفی سلطنت میکردند و باین ترتیب هر شاهی خود بیان وجود ملتی مستقل در قلمرو شاهان هخامنشی بود. روشن است که زندگی مشترک این ملیت ها درابتداء نتیجه جنگهای کشورگشایانه بود و بنابراین جبر اساس آنها تشکیل میداد. همین امر نیز سبب شد تا در فرصتهای تاریخی مناسب، بخشی از این ملیتها خود را از قید و بند زندگانی مشترک مٹکی بر اجبار رها سازند و از ایران جدا گردند. اما بخش دیگری از ملیتهائی که روزی جزئی از امپراتوری هخامنشی بودند، بتدریج آنچنان بیک بیکره واحد بدل گشتند که توانستند در بطن توفان حوادث تاریخی از زندگانی مشترک خویش در برابر تجاوزات بیگانگان دفاع کنند. بتدریج این ملیتها توانستند اقتصاد و فرهنگ مشترکی را پایه گذاری کنند که در حال حاضر از آن بعنوان فرهنگ ایران نام برده میشود. هر چند که زبان پارسی اساس این فرهنگ را تشکیل میدهد، لیکن این فرهنگ محصول تلاش مشترک ملیتهای مختلف ایران است. در پیدایش این فرهنگ هم مردم فارس، هم اهالی خراسان و هم ملیت های دیگر ایرانی و از آنجمله آذریها، کردها، لرها و بلوچها سهیم هستند. بنابراین کسانی که میکوشند چنین جلوه دهند که گویا آنچه در حال حاضر به مثابه فرهنگ ایرانی وجود دارد، ثمره تلاش مشترک ملیتهای ساکن در ایران نیست، بدون آنکه خواسته باشند، بخش بزرگی از ملیتهای ایرانی را به کاهل و جاهل بودن متهم میسازند و نقش بزرگ آنان را در ساختن یکچنین فرهنگ بزرگی بی اهمیت جلوه میدهند و حتی واقعیات معاصر را نیز نفی بلد میکنند، وگرنه چگونه میتوان به نقشی که شهریار، ساعدی و شاملو و دیگران در ادبیات و علوم مختلفه ایفاء کرده اند، برخورداردی اینگونه منفی نمود؟

این در ضرورت زندگانی مشترک قرار دارد که ملیتهائی با زبان های گوناگون برای مرأوده با یکدیگر نیاز بیک زبان مشترک دارند. در ایران با اینکه نزدیک به هزار سال شاهان ترک تبار بر این کشور حکومت کردند، زبان پارسی دری توانست خود را بخاطر وجود عوامل گوناگون و از آنجمله که این زبان، بطور عمده زبان

اهالی ساکن در ایران بود و توانسته بود فرهنگِ شهرنشینی را که نسبت به فرهنگِ عشایری و زندگیِ خانه بدوشی بسیار غنی تر بود، بوجود آورد، بصورت زبان غالب که برای یک زندگی مشترک ضروری است، بر دیگر زبانها تحمیل کند. این تحمیل اما بطور داوطلبانه از سوی ملیتهای دیگر ایرانی پذیرفته شد، بی آنکه برای جا انداختن آن نیاز بقهر دولتی باشد، به آنگونه که در دوران تزاریسیم و پس از آن در روسیه و شوروی مرسوم بود. در امریکا که مردم آن از کشورهای مختلف جهان تشکیل شده است، می بینیم که اهالی آن برای آنکه بتوانند بیک زندگی مشترک دست یابند، مجبور بودند زبان مشترکی را مرأوده اجتماعی برگزینند و از آنجا که ایالات متحده توسط ۱۳ ایالتی که مُستعمره انگلیس بودند، بوجود آمد، در نتیجه نیز اهالی کشور تازه تأسیس شده زبان انگلیسی را بعنوان زبان مشترکِ خویش انتخاب کردند. باین ترتیب برای نخستین بار در تاریخ در کشوری که نخستین قانون اساسی دیمکراتیک را تدوین کرده بود، زبان رسمی از طریق دیمکراتیک تعیین میشود و اهالی مُتعلق به دیگر زبانها میپذیرند که فرزندان آنها در مدارس زبان انگلیسی را فراگیرند. درحال حاضر نیز اکثریت اهالی ایالت کالیفرنیا را که پیشرفته ترین و صنعتی ترین ایالت امریکاست، مردم اسپانیائی زبان تشکیل میدهند. اما در مدارس این ایالت همچنان زبان انگلیسی بعنوان زبان اول تدریس میشود، درحالیکه کلیه اقوام و ملیتهای ساکن امریکا از نقطه نظر فرهنگی از استقلال کامل برخوردارند و میتوانند بهر زبانی که میخواهند و بدان تمایل دارند، کتاب بنویسند، برنامه های تلویزیونی ترتیب دهند و برای اشاعه آن زبان، مدارس و مؤسسات بوجود آورند.

در عصری که ما زندگی میکنیم، عملاً میبینیم که رشد هر چه بیشتر مناسبات سرمایه داری ملتهای تاکنون مُستقل را نیز مجبور میکند تا از بخشی از استقلال خویش صرفنظر نموده و به زندگی مشترک در یک محدوده جغرافیائی بزرگتر تن در دهند. درحال حاضر یکچنین روندی را میتوان در بازار مشترک اروپا به روشنی دید. بازار بزرگتر جبرهای خود را بزندگی روزمره مردم انتقال میدهد و آنها را مجبور میکند تا روند زندگانی خویش را با ضروریات تولید سرمایه داری تطبیق دهند. مردمی که نخواهند از قافله تاریخ عقب بمانند، بنابراین باید در برابر این ضروریات تاریخی از خود عکس العمل تاریخاً متناسب را بروز دهند.

ملتهای کوچک با جهانی شدن مناسبات سرمایه داری، هرگاه که نخواهند از عرصه روزگار محو شوند، مجبورند خود را در واحدهای جغرافیائی بزرگتری متشکل سازند. سرمایه داری همانگونه که مارکس بارها یاد آور شده است، با جهانی شدن سیستم تولیدی خویش، عملاً زمینه را برای جهانی شدن کلیه پدیده ها و از آنجمله پدیده ملی هموار میسازد. در مسیر تکامل جامعه انسانی تنها آن پدیدهها که ظرفیت جهانشمولی داشته باشند، میتوانند ادامه زندگی دهند.

با توجه باین واقعیات، برای کسانیکه خود را سوسیالیسم میدانند و به ضروریات تحقق تحولات آشنائی دارند، برخورد به مسئله ملی باید دارای تفاوتهای اساسی با برخوردی باشد که محافل بورژوائی و خرده بورژوائی در برابر این پدیده از خود بروز میدهند. بورژوازی بومی و نیز خرده بورژوازی به مسئله ملی در وهله نخست در رابطه با نیازهای اقتصادی خویش برخورد میکند و اگر به بازار داخلی نیاز داشته باشد و بخواهد این بازار را از چنگ دیگر رقبای خویش در آورد، در آنصورت به مسئله ملی دامن میزند و در حقیقت با بکار انداختن کارزار ملی، میکوشد حرکت ضد تاریخی خود را که علیه مکانیسم روند تحولات تاریخی قرار دارد، توجیه کند. برای بورژوازی مسئله ملی مسئله ای فرعی است و همانگونه که در حال حاضر در کشورهای پیشرفته سرمایه داری میبینیم، از آنجا که سرمایه داری این جوامع نیاز به بازار بزرگ دارد، لاجرم نیز گرایش بسوی ایجاد واحد های کشوری بزرگتر به ضرورتی آشکار بدل میگردد.

ما در ایران با کشور بزرگی روبرو هستیم که دارای قدمتی تاریخی است. اینکه بگوئیم ایران کشور کثیرالمله ای است، کشف تاریخی عظیمی نکرده ایم. این نکته را همانطور که یادآور شد، ایرانیان از زمان داریوش هخامنشی میدانستند. در دوران قاجارها نیز اگر به اسناد مراجعه کنیم، میبینیم که بایران ممالک محروسه میگفتند. قاجارها نه تنها کثیرالمله بودن ایران را قبول داشتند، بلکه ایران را ترکیبی از ممالک مختلف میدانستند. بعبارت دیگر برای آنها ایران اتحادیه ای بود از ممالک مختلف. یکی از نقشهای دولت مرکزی نیز این بود که از مرزهای این اتحادیه بزرگ حراست کند. بیدلیل هم نبود که پس از پیروزی انقلاب مشروطه، در قانون اساسی از انجمنهای ایالتی و ویالتی سخن گفته شده است. طبق آن قانون اساسی،

مردم ممالک مختلف ایران باید انجمنهای ایالتی و ولایتی خود را تشکیل میدادند و از طریق آن سرنوشت بلاواسطه خود را تعیین میکردند. اینکه چرا این امر تحقق نیافت، مسئله ای است که میشود و باید درباره آن تحقیق کرد. در اینجا تنها میشود بهمین نکته بسنده کرد که همان عواملی که موجب شکست انقلاب مشروطه گردیدند، سبب شدند تا انجمنهای ایالتی و ویالتی نیز تحقق نیابند. وجود سیستم تولیدی آسیائی از یکسو و دولت استبدادی که زائیده همان شیوه تولیدیست، از سوی دیگر راه رشد هرگونه روابط دیمکراتیک را در جامعه ما مسدود ساختند و هنوز نیز بقایای همان مناسبات اجتماعی است که موجب باز تولید استبداد آسیائی در ایران، اما اینبار در هیئت جمهوری اسلامی شده است.

پذیرش این اصل که در ایران ملیت های مختلف زندگی میکنند، نمیتواند موجب شود تا ایرانیان هوادار دیمکراسی خواهان تجزیه و چند پارگی ایران شوند. کسانیکه منافع دراز مدت زحمتکشان و توده مزدبگیر را در مد نظر دارند، کسانیکه میخواهند زحمتکشان جهان متحد شوند، خود نمیتوانند در رابطه با مسئله ملی خواستار جدائی و تجزیه این و یا آن کشور شوند. از طریق هواداری از یکچنین جنبشهای تجزیه طلبانه البته میشود استدلال کرد که به منافع بورژوازی حاکم لطمه وارد میشود و در نتیجه میتوان برای یکچنین مبارزه ای نمائی ضد سرمایه داری هم درست کرد. یکچنین سیاستی را سالهای سال دولت اتحاد جماهیر شوروی بخاطر پیشبرد سیاست توسعه طلبانه خویش در برابر اردوی کشورهای مترویل سرمایه داری بکار برد و دیدیم که ایران هم از مزایای یکچنین سیاستی بی بهره نماند. وقتیکه دولت شوروی مجبور شد ارتش سرخ را از خاک ایران خارج سازد، بهمین حربه حق خودمختاری خلقها روی آورد و برای تجزیه آذربایجان دستور تجزیه حزب توده را صادر کرد. امریکه برخلاف کلیه توصیه ها و نظریات لنین بود. لنین درمشاجره ای که با سوسیالیستهای لهستانی و از آنجمله با روزا لوکزامبورگ دارد، بر این نظر است که نیروهای سوسیالیست روسیه و کورهائی همچون لهستان که در آلمان مستعمره روسیه بودند، باید در یک حزب متحد با یکدیگر همکاری کنند، زیرا که رهائی پرولتاریا امری جهانی است. بعد ها که بلشویکها توانستند قدرت سیاسی را در روسیه بدست آورند، براساس این اصل عمل کردند. اتحاد جماهیر شوروی که از

جمهوریهای خود مختار مختلفی تشکیل میدهد، دارای یک حزب کمونیست سراسری با رهبری واحد میشود. اما میبینیم که دولت شوروی در رابطه با ایران به گونه دیگری عمل میکند. اینبار بنا به توصیه رهبران شوروی حزب توده که بعنوان یک حزب سراسری بوجود آمده بود، باید تن به تقسیم شدن میداد و شاخه آذربایجان آن باید به فرقه دمکرات آذربایجان ملحق میشد. باین ترتیب دولت شوروی با براه انداختن دار و دسته فرقه دمکرات در آذربایجان ایران کوشید تمامیت ارضی ایران را مورد تهدید خود قرار دهد و دیدیم که دولت پیشه وری، هر چند که در بعضی از زمینه ها و بخصوص مسائل مربوط بحقوق ملی نکات درستی را طرح میکرد و دارای خواسته های معقول هم بود، از آنجا که به یک ابرقدرت بیگانه که در درجه نخست در رابطه با منافع خویش قصد تجزیه ایران را داشت، تکیه کرده بود، حتی از پشتیبانی لازم مردم آذربایجان ایران نیز برخوردار نگشت و بهمین دلیل نیز با خروج ارتش سرخ از ایران مثل بخار محو شد و رهبران آن نیز به مدینه فاضله شوروی گریختند. جالب آنکه بازماندگان این فرقه که هنوز در آن دیار لنگر انداخته و کنگر میخورند، همچنان برای وحدت دو پاره آذربایجان تلاش میکنند و منتهی در آرزومان میخواستند با وحدت مجدد آذربایجان به گسترش اردوگاه سوسیالیسم یاری رسانند و اینک دچار تنگ نظریهای ناسیونالیسم افراطی آذری شده اند. بعبارت دیگر آنها در آرزومان بهشت سوسیالیستی را تبلیغ میکردند و اینک مبلغ فردوس پان ترکیسم شده اند. روشن است که راه و روش کسانی که خواهان تحقق ایرانی مستقل هستند با راه و روش فرقه دمکرات نمیتواند یکی باشد. ما باید با توجه به شرایط تاریخی از یکسو و ضروریات ناشی از حرکت تکامل تاریخی از سوی دیگر راه حلهای خود را مطرح سازیم.

کسی که از منطبق پیروی کند نمیتواند با خواست کسانی که میخواهند وحدت مجدد دو پاره آذربایجان را متحقق سازند، مخالفت ورزد، به شرط آنکه روند یکچنین وحدتی از وجهی دمکراتیک بر خوردار باشد. بعبارت دیگر وحدت مجدد نباید نتیجه قهر اقلیتی از همان خلق علیه اراده اکثریت باشد. در تاریخ معاصر میتوان به نمونه های متعددی از یکچنین وحدت خوشونتباری برخورد کرد که در نتیجه آن یک خلق بقیمت تخریب کامل شیرازه زندگی اجتماعی - اقتصادی خویش

توانست مجدداً متحد و یکپارچه شود. دیگر آنکه این نظریه درست نیست که مردمی که در دو پارهٔ آذربایجان زندگی میکنند، حتماً ملت واحدی را تشکیل میدهند و بنابراین وحدت مجدد آذربایجان از خواست طبیعی یک ملت سرچشمه میگیرد. همه میدانیم که رایش سوم پس از شکست در جنگ جهانی دوم به دو پاره تقسیم شد و پاره ای از آن در اردوگاه سرمایه داری قرار گرفت و پاره دیگر آن جزئی از سیستم جهانی سوسیالیسم واقعا موجود گشت. اما مشکل میتوان کسی را یافت که مدعی شود طی ایندوران جدائی، دو بخش آلمان یک ملت واحد را تشکیل نمیدادند. از فضای روزگار اهالی دو بخش آذربایجان هنگامی میتوانند وحدت مجدد خود را متحقق سازند که همچنان جزئی از یک ملیت باقی مانده باشند. وگرنه مردم ترکیه نیز به زبان ترکی سخن میگویند، همچنانکه مردم اتریش به زبان آلمانی حرف میزنند. اما مبینیم که زبان مشترک پدید آورنده ملیت و ملت نیست. اهالی ایرلند شمالی هم به زبان انگلیسی سخن میگویند و لیکن خود را انگلیسی نمیدانند. بر عکس سویسی ها به چهار زبان سخن میگویند و با اینحال یک ملت را تشکیل میدهند. بنابراین هواداران وحدت مجدد دو پارهٔ آذربایجان باید ثابت کنند که شرایط مادی وحدت این دو پاره صرفنظر از اینکه اهالی هر دو منطقه به یک زبان سخن میگویند، هنوز وجود دارد. همه میدانیم که افغانستان خیلی دیر تر از آذربایجان از ایران جدا شد و مردمش هم به زبان فارسی دری و پشتو حرف میزنند و با اینحال امروز کسی را نمیشود یافت که مدعی شود که ایران و افغانستان باید با یکدیگر متحد شوند تا بتوانند بیک ملت تبدیل گردند. نزدیک به ۱۷۰ سال جدائی سبب شده است تا بسیاری از بافتیهای که برای تحقق یک ملت ضروریست، از بین بروند. مردم آذربایجان ایران جزئی از ملت ایران باقی ماندند و در زندگی سراسری ایران نقش شایستهٔ خود را ایفا کردند و حال آنکه مردم آذربایجان شمالی ۱۷۰ سال در شرایط استعماری بسر بردند و نخست امپراتوری تزاری و سپس روسهای صاحب قدرت در اتحاد جماهیر شوروی به آنها دیکته و تکلیف کردند که چه آشی را باید بخورند. بعبارت دیگر با همهٔ عقب ماندگی ایران، آذربایجانیهای ما در این ۱۷۰ سال دارای نقشی فعال در تاریخ معاصر ایران بودند و حال آنکه نقش مردم آنسوی رودخانه ارس نقشی پاسیو بوده است. آذریهای ما همراه با مردم دیگر نقاط ایران

تاریخ خویش را در مبارزه با امپریالیسم جهانی و استبداد داخلی وابسته به آن ساختند و حال آنکه تاریخ مردم آذربایجان شوروی از سوی یک ملت غالب به آنها تحمیل شد. ۱۷۰ سال رشد ناهمگون میان این دو پاره اگر موجب از بین رفتن هویت ملی مشترک نشده باشد، بطور حتم بنیاد آنرا تا حد بسیار زیادی سُست کرده است. اینطور به نظر میرسد که مشکل اساسی آندسته از کسانی که خواهان جدائی آذربایجان از ایرانند، اینست که چرا حکومت مرکزی به مردم آذربایجان ایران این امکان را نداده است در مدارس به زبان آذری بیاموزند و عدم رشد بنیادهای فرهنگی این زبان در ایران را لاقبل در چند دهه اخیر بحساب شوونیست های فارس میگذارند. میدانیم که به اینگونه وارد بحث شدن، خود تا حد زیادی خلط بحث است، چرا که با یکچنین برخوردی میشود همه کاسه کوزه ها را بر سر فارسها شکست و خود از زیر بار هرگونه مسئولیتی شانه خالی کرد. گیریم که از دوران پهلوی که سیستم آموزش و پرورش همگانی دایر شده است و دولت مرکزی این کار مُهم را سازماندهی میکند، چنین امکانی از مردم آذربایجان سلب شده است. اما تاریخ فرهنگی این مردم نه با پیدایش سلسله پهلوی آغاز شده و نه با آن پایان یافته است. آیا از کسانی که مدعی هستند به مسئله ملیت ها میخواهند با حُسن نیت برخورد کنند، نباید پرسید که هزار سال سلطه سیاسی ترک تباران در ایران به کدام رشد فرهنگی زبان آذری انجامید و آیا در آن زمانه ها نیز این شوونیستهای فارس بودند که چوب لای چرخ یکچنین رشد و اعتلائی گذاشتند؟ بنابراین بجای آنکه اقدامات رضا شاه را بحساب شونیسم فارس بگذاریم، بهترینست که بپذیریم یکی از عواملی که موجب شد تا زبان آذری از رشد لازم برخوردار نگردد، در مرحله نخست نتیجه کم کاری خود آذریهاست. اگر شاه اسماعیل صفوی و یا ناصرالدینشاه قاجار به زبان فارسی شعر سروده اند و نه ترکی آذری، مسئولیت آن بعهدہ فارسی زبانان نیست. آنها در آن دوران دارای آنچنان قدرتی بودند که میتوانستند زبان ترکی را بدون هرگونه درد سری به زبان رسمی و اداری کشور تبدیل کنند، اما مبینیم که آنها بیکچنین اقدامی دست نزدند، بلکه خود به ترویج زبان فارسی پرداختند. بنابراین آنچه که در دوران رضا شاه در زمینه آموزش و پرورش انجام گرفت، چیز دیگری نبود، جز تداوم آنچه که در جامعه عینیت بلاواسطه داشت، یعنی احساس این



ضرورت که زبان فارسی عنصر اصلی فرهنگ مشترک اقوام و ملیت های گوناگونیست که مشترکاً و با یکدیگر هویت ایرانی خود را بوجود آورده اند؟ اگر از یکجنین زاویه ای وارد بحث شویم، بطور حتم میتوان بدور از پیشداوریه با یکدیگر به گفتگو نشست و بدنبال راه حلی گشت که برای همه اقوام و ملیتهای ساکن ایران مطلوب و قابل پذیرش باشد.

دیگر آنکه به وحدتِ مجددِ آذربایجان میتوان از دو سویه نگریست. نتیجه نهائی یک سزیه همانطور که نشان داده شد، تجزیه آذربایجان از ایران است. اگر این روند دارای وجهی دموکراتیک باشد و اکثریت مردم آذربایجان ایران از طریق رأی مخفی و در شرایطی بدون ارباب و ترور بیکیچنین امری تن دهند، روشن است که باید آنرا پذیرفت. سویه دیگر آنست که کوشید تا وحدت و یکپارچگی آذربایجان را از طریق پیوستن مجدد آذربایجان شمالی بایران تحقق بخشید که این امر نیز باید نتیجه روندی دموکراتیک و حاصل اقدامی داوطلبانه باشد.

آنچه که درحال حاضر در یوگسلاوی سابق میگذرد، باید برای ما ایرانیان بسیار آموزنده باشد. آنجا که کوشش میشود از طریق قهرآمیز بوحثت ملی رسید، بسادگی نیز میتوان فاجعه ملی بار آورد. گیریم که بتوان آذربایجان را از ایران جدا ساخت، اما مشکل مابقی ترک تباران ایران را در مناطق دیگر کشور چگونه میتوان حل کرد؟ امروز تنها در تهران بزرگ که دارای جمعیتی بیش از ۱۲ میلیون نفر است، نزدیک به ۳ تا ۴ میلیون نفر ایرانی آذری تبار زندگی میکنند. درخراسان و دیگر مناطق ایران نیز چند میلیون نفر ترک تبار ساکن هستند. آیا اختلاط گسترده اقوام و ملیت های ساکن ایران نباید موجب شود تا بجای طرح شعارهای جدائی طلبی، بدنبال راه حللهائی باشیم که بر اساس آن بتوان شیرازه زندگی اهالی ساکن ایران را دموکراتیزه تر ساخت و برای تحقق هرگونه خواستی فضای رشد بوجود آورد؟ آیا نباید از کسانی که شعار تجزیه آذربایجان از ایران را میدهند، پرسید که آنها چگونه میخواهند حقوق مدنی و ملی این مردم را تضمین کنند و برای بر طرف ساختن مشکل اقلیتهای ملی چه برنامه ای دارند؟ آیا آنها نیز در برابر مردم ایران میخواهند همان راهی را قرار دهند که در حال حاضر در یوگسلاوی تجربه تلخ آنرا میشود دید، یعنی پاکزدائی قومی مناطق مختلف کشور از اقوام و اقلیتهای غیرمطلوب

میبینیم که هم حل مسئله جدائی آذربایجان از ایران و هم حل دیگر مسائل مربوط به اقلیتهای ملی منوط میشود به تحقق ایرانی دیمکراتیک و مستقل. باید با توجه بواقعیات غیرقابل انکار تاریخی، بامر خودمختاری و حق تعیین سرنوشت ملیتهای ایران از زاویه آینده نگری برخورد کرد. باتوجه باین واقعیت که روند حرکت جوامع سرمایه داری در جهت تحقق تمرکز هر چه بیشتر و ایجاد واحدهای کشوری بزرگتر است، حل مسائل ملی در ایران نیز تنها از این زاویه میتواند مضمونی مترقیانه بیابد و آنهم براین اساس که باید هم برای خود و هم برای کلیه ملیت های ایرانی روشن سازیم که اگر نخواهند نابود شوند، باید حتی در جهت اتحاد با همسایگان خویش و ایجاد جامعه ای که بازار بزرگتری را تشکیل میدهد، گام بردارند. در یکچنین روندی وحدت مجدد دوباره آذربایجان امری تاریخاً ضروری خواهد بود و تحقق آن اجتناب ناپذیر.

اگر بتوان در اتحاد با یکدیگر در جهت تحقق ایرانی دیمکراتیک گام برداشت، در آنصورت نیز دلیلی وجود ندارد که شوونیستهای فارس بتوانند خواسته های خود را بر دیگر ملیتهای ایران تحمیل کنند. تنها آن جامعه دارای بافتی دیمکراتیک است که مردمش نسبت بیکدیگر دارای حقوق برابر باشند و بتوانند در تعیین سرنوشت خویش بدون هرگونه واسطه ای سهم داشته باشند. اگر بتوانیم در اتحاد با یکدیگر در تحقق یکچنین آرمانی انسانی گام برداریم، آنگاه خواهیم دید که فضا برای رشد و شکوفائی هر پدیده ای باندازه کافی وجود خواهد داشت و آنچه که اینک به پای بحثش نشسته ایم، در یکچنان جامعه ای امری بدیهی و ذاتی آنچنان نظامی خواهد بود.